اسپرانتو؛ دموکراسی در عرصه‌ی زبان

پیام سبزاندیشان ۸

فصل‌نامه‌ی فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو

شماره ۱۲ سال چهارم تابستان ۱۳۸۴
قیمت: ۷۰۰۰ ریال

- رینهارد زلتن: اسپرانتودان برنده‌ی نوبل اقتصاد
- ابعاد روان‌شناختی - مشکل زبان جهانی و اسپرانتو



فهرست مطالب بخش فارسی

معرفی مطالب بخش اسپرانتوی این شماره

١
56

به نام خداوند جان و خرد

پیام سبز اندیشان

فصل‌نامه‌ی پژوهشی- فرهنگی دو زبانه‌ی فارسی و اسپرانتو

سال سوم ○ شماره دوازدهم ○ تابستان ۱۳۸۴

شماره استاندارد بین‌المللی: ISSN ۱۷۲۸-۶۱۷۴

تاریخ انتشار نخستین شماره: پاییز ۱۳۸۱

صاحب امتیاز و مدیر مسئول: فریبا نوری مجد

سردبیر: محمدرضا ترابی

○○○

○○○

مسئولیت مطالب مندرج در این مجله برعهده‌ی نویسندگان آن می‌باشد.

○○○



روی جلد: پروفسور زلتن
اسپرانتودان برنده جایزه نوبل اقتصاد

○○○

همکاران تحریریه‌ی این شماره:

شیما باستانی
حمزه شفیعی
کیهان صیادپور
سیمین عمرانی
م. فهمی
ترزا کاپیستا
باشار گرروانلی
اسد محبوب
پریسا محبوب
احمدرضا ممدوحی

○○○

گرافیست: بابک ترابی
امور چاپ: رضا حاجی‌حسنلو
حروفچینی: سبزاندیشان
چاپ و صحافی: آرویج ۷۷۵۰۰۵۶۵

○○○

تهران، صندوق پستی ۱۸۴- ۱۷۷۶۵
تلفن: ۷۷۴۳۷۱۳۸ فکس: ۸۸۹۲۲۲۶۶
اینترنت: www.sabzandishan.com
پست الکترونیک: info@sabzandishan.com
خ استاد نجات الهی، پلاک ۲۶، طبقه دوم غربی، واحد ۸

یادداشت سردبیر

همچنان: انگلیسی یا اسپرانتو؟

خوانندگان ارجمند،

همان‌طور که در شماره‌ی قبل وعده دادیم، در این شماره به‌طور مبسوطی به این مسئله می‌پردازیم که آیا زبان انگلیسی بین‌المللی است یا اسپرانتو؟ از آن‌جا که امروزه با نابودیِ روزافزونِ زبان‌های قومی یا مادری روبرو هستیم – درست همانند از بین رفتنِ انواع گیاهی و حیوانی در سراسر جهان – در این مطلب به این مسئله نیز توجه شده است، که چگونه می‌توان روند این تخریب و نابودیِ زبان‌ها را کُند ساخت، یا حتی جلوی آن‌را به‌کلی گرفت. خواهیم دید که نقش اسپرانتو در این زمینه نیز بسیار حیاتی و موثر است، و همان‌گونه که تنوع زیستی در مانا ساختنِ زیست‌بوم‌ها تأثیری به‌سزا دارد، تنوع و تلونِ زبانی در جهان نیز – که در حال حاضر با استیلا یافتنِ زبان انگلیسی در معرضِ خطر است، و با به‌کارگیریِ اسپرانتو جانی تازه خواهد یافت – در توسعه و پیشبرد جامعه‌ی انسانی از اهمیت زیادی برخوردار است.

از جمله‌ی طرفدارانِ مشتاق و مشهور زبان اسپرانتو پروفسور رِینهارد زِلتِن است، که برنده‌ی جایزه‌ی نوبل و از سفیرانِ بنامِ اسپرانتو در جهان است. وی که در جوانی اسپرانتو را آموخت و با همسر آینده‌ی خود نیز از طریقِ اسپرانتو آشنا شد، علاوه بر تألیف آثار علمیِ خود در زمینه‌ی نظریه‌ی مشهورِ تئوریِ بازی‌ها، حتی هم‌اکنون که در کهولت به‌سر می‌برد، در همایش‌های گوناگون اسپرانتو در اقصا نقاط جهان شرکت می‌کند و ضمن سخن‌رانی‌های علمیِ خود به‌زبان اسپرانتو، همیشه به شایستگی‌های اسپرانتو به‌عنوان زبان بین‌المللی و زبانِ ایده‌آلِ علم و علما تکیه می کند.

بخشِ پایانیِ سخن‌رانیِ مشهور پروفسور پیرون نیز، از جمله، به علل اهمیت فوق‌العاده زیادِ زبان بین‌المللی اسپرانتو از نقطه‌نظر روان‌شناختی می‌پردازد و رازهای درونیِ جالبِ توجهی را از روح و روان انسان و نقشِ کلیدیِ زبان برای آن نشان می‌دهد.

موفق باشید!

سخنرانی علمیِ برنده‌ی جایزه‌ی نوبل به‌زبان اسپرانتو

سخن‌رانیِ پروفسور زِلتِن، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل سال ۱۹۹۴ در اقتصاد، به‌اسپرانتو راجع به تئوریِ بازی‌ها در لهستان، زادگاه اسپرانتو



در روز ۲۴ سپتامبر ۲۰۰۴ پروفسور رِینهارد زِلتِن (Reinhard Selten)، از دانش‌گاه بُن در آلمان، و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل سال ۱۹۹۴ در رشته‌ی اقتصاد، میهمان پلی‌تکنیک لوبلینا (Lublina) در لهستان بود. وی به‌عنوان میهمان افتخاریِ رییس پلی‌تکنیک دعوت شده بود. این دیدار در چارچوب فستیوال علمیِ لوبلینا برگزار شد.

سخن‌رانی پروفسور زلتن در سالن اصلیِ همایش‌های پلی‌تکنیک لوبلینا، در حالی که مملو از جمعیت بود، برگزار شد. موضوع این سخن‌رانیِ علمی، که به‌زبان اسپرانتو ایراد شد، "تعادل تقلیدیِ شرکت‌های پیرویِ استراتژیِ رهبر موفق در موقعیت انحصار چندقطبی" بود. پروفسور ویتولد ستِپ‌نیِوسکی (Witold Stepniewski) - معاون رییس پلی‌تکنیک در علوم و هم‌کاری‌های بین‌المللی - به‌طور هم‌زمان سخنان زلتن را به زبان لهستانی ترجمه می‌کرد. این سخن‌رانیِ پروفسور زلتن رویِ‌دادِ علمیِ بزرگی در لوبلینا محسوب می‌شود، چرا که در این شهر دانش‌گاهی حدود یک‌صدهزار دانش‌جو مشغول به تحصیل هستند. این روی‌داد برای زبان بین‌المللی اسپرانتو نیز مهم به‌شمار می‌آید، چرا که در لوبلینا این نخستین سخن‌رانیِ علمی است که به‌طور رسمی به‌زبان اسپرانتو درباره‌ی مفهومی جدید در علوم برای تعداد بسیار زیادی از دانش‌جویان، اساتید و افراد برجسته ایراد شده است.

در این سخن‌رانی اساتید و دانش‌جویان پنجمین همایش مطالعاتی نیز، که به‌طور هم‌زمان در این پلی‌تکنیک برگزار می‌شد، شرکت کردند. از جمله‌ی فرهیختگانی که در سخن‌رانیِ زلتن حضور داشتند، می‌توان از شخصیت‌های برجسته‌ی زیر نام برد:

پروفسور رِناتو کورسه‌تی (Renato Corsetti)، پرزیدنت سازمان جهانی اسپرانتو و استاد دانش‌گاه لا ساپینزا (La Sapienza) در رُم، پروفسور هِلمار فرانک (Helmar Frank)، رییس فرهنگستان بین‌المللیِ علوم، از دانش‌گاه پادربورن آلمان، پروفسور لودوویکو کریستوفر زالِسکی-زامنهوف (Zaleski-Zemenhof)، پروفسور زدیسلاو تارگونسکی (Zdislaw Targonski)، رییس دانشگاه کشاورزیِ لوبلینا، پروفسور یان گلینسکی (Jan Glinski)، رییس فرهنگستان علوم لهستان در لوبلینا، پروفسور دیِتِر کوئدناو (Dieter Quednau)، از دانش‌گاه فنیِ مونیخ (آلمان)، دانش‌یار آلیشیا لِواندِرسکا (Alicja Lewanderska) و پروفسور زبیگ‌نیِف گالور (Zbigniew Galor) پرزیدنت فرهنگستان بین‌المللی علوم (AIS) در لهستان.

در دپارتمان مهندسیِ محیطیِ پلی‌تکنیک لوبلینا، بیش از شش سال است که زبان اسپرانتو به‌عنوان زبان اختیاری برای دو نیم‌سالِ تحصیلی (در کل ۶۰ ساعت آموزشی)، در حال تدریس شدن است. استاد زبان اسپرانتوی این دپارتمان، مترجم مشهور، توماس چمِیلیک (Thomasz Chmielik) است. حدود ۴۰ درصد دانش‌جویان، زبان اسپرانتو را انتخاب می‌کنند.

برندگان جایزه‌ی نوبل و اسپرانتو

اصولاً تاریخ ابداع جوایز نوبل، آمیخته با زبان اسپرانتو است، چراکه به‌عنوان مثال، خانم برتا زوتنِر (۱۹۱۴-۱۸۴۳) که مشوق آلفرد نوبل (۱۸۹۶-۱۸۳۳) در ابداع و اهدای جوایز نوبل بود، خود از طرف‌داران سرسخت زبان اسپرانتو بود و وارد ساختن آموزش آن‌را

در مدارس جهان از ضروریات فرهنگی و علمی می‌دانست (در این موارد به دو مقاله‌ی "آلفرد نوبل: جنگ و صلح" و "اولین بانوی صلح جهان: اسپرانتو و صلح‌گرایی از یک خانواده‌اند" در شماره‌ی ۵ پیام سبزاندیشان، پاییز ۱۳۸۲، صفحات ۸ تا ۱۰ رجوع کنید).

بسیاری از برندگان جایزه‌ی نوبل - از جمله خود خانم زوتنر که به‌عنوان نخستین زن جهان، برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل نیز شد - اسپرانتو را مورد حمایت و پشتیبانی خود قرار داده و گروهی از ایشان به‌فراگیریِ آن نیز پرداخته و تعدادی از آن‌ها، مانند پروفسور زلتن، حتی آثار خود را به زبان اسپرانتو نگاشته‌اند.

به‌عنوان مثال رومن رولان (۱۹۴۴-۱۸۶۶)، برنده‌ی جایزه‌ی ادبیِ نوبل در سال ۱۹۱۵، رابیندرانات تاگور (۱۹۴۱-۱۸۶۱)، برنده‌ی همین جایزه در سال ۱۹۱۳ و فردریش نانسن (۱۹۳۰-۱۸۶۱) برنده‌ی جایزه‌ی صلح نوبل در سال ۱۹۲۱ از جمله‌ی ده‌ها برنده‌ی جایزه‌ی نوبل هستند که به دفعات متعدد و به انحای گوناگون پشتیبانیِ خود را از زبان اسپرانتو و مُبدع آن، دکتر زامنهوف (۱۹۱۷-۱۹۵۹) اعلام کرده‌اند. هم‌چنین، به‌عنوان نمونه‌هایی از برندگان این جایزه‌ی مشهور - و شاید مشهورترین جایزه و افتخار در دنیا - که مبادرت به فراگیری و استفاده از زبان بین‌المللیِ اسپرانتو کرده‌اند می‌توان از سِر جوزف تامسون (۱۹۴۰-۱۸۵۶)، برنده‌ی انگلیسیِ جایزه‌ی فیزیک نوبلِ سال ۱۹۰۶، آلفرد هرمن فرید (۱۹۲۱-۱۸۶۴)، برنده‌ی اتریشیِ جایزه‌ی صلح نوبلِ سال ۱۹۱۱، و دانیل بووِت (۱۹۹۲-۱۹۰۷)، برنده‌ی سوئیسیِ جایزه‌ی پزشکیِ نوبلِ سال ۱۹۵۶ نام برد.

و این همه، جدا از بی‌شمار آثار ادبی است که از این فرهیختگان مشهور جهان به زبان اسپرانتو ترجمه شده است. به‌عنوان مثال، تنها از خانم اوتیلیا لوئیسا لاگِرلوف (۱۹۴۰-۱۸۵۸)، نخستین زن برنده‌ی جایزه‌ی ادبیِ نوبل در سال ۱۹۰۹، دستِ کم هفت اثر به زبان اسپرانتو ترجمه شده است، که اکثر آن‌ها از طریق اینترنت نیز به‌رایگان قابل دسترسی است (۱). هم‌چنین شاه‌کارهای جاودانی چون رمان صدسال تنهایی از گابریل گارسیا مارکز (-۱۹۲۸)، برنده نوبل ادبی ۱۹۸۲ از جمله آثاری است که به اسپرانتو ترجمه و منتشر شده است.

زلتن و تئوریِ بازی‌ها

زلتن در سال ۱۹۳۰ در شهر برِسلاو (Breslau) که در آن زمان به آلمان تعلق داشت و امروز جزو خاک لهستان محسوب می‌شود، و اسم کنونیِ آن وروکلاوُ (Vroclavo) است، به‌دنیا آمد: "هنگامی‌که من به‌دنیا آمدم، شغل پدر من دورِ مطالعه بود: پوشه‌هایی که هر یک حاویِ چندین مجله‌ی گوناگون بود برای مدت یک هفته به امانت داده می‌شد و بعد از پس‌گرفته شدن به نفر بعدی داده می‌شد. هرچه پوشه قدیمی‌تر می‌شد مبلغ کرایه‌ی آن نیز کم‌تر می‌گشت. این کار بخش شکوفایی در صنعت بود."

زلتن تحصیلات خود را در دانش‌گاه فرانکفورت ام ماین به انجام رسانید - کارشناسیِ ارشد در سال ۱۹۵۷ و دکترا در سال ۱۹۶۱. او از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۲ در دانش‌گاه آزاد برلین و از سال ۱۹۷۲ تا سال ۱۹۸۴ در دانش‌گاه بیلِفِلد (Bielefeld)، و از آن پس در دانش‌گاه بُن به تدریس پرداخت.

زلتن که در سال ۱۹۹۴ همراه با جان هارسانی (John Harsanyi) و جان نَش (John Nash) به‌خاطر یافته‌ها و ابداعات‌شان در زمینه‌ی تئوریِ بازی‌ها، برنده‌ی جایزه‌ی نوبل در

پروفسور زِلتِن در باره‌ی تئوریِ بازی‌ها - که جایزه‌ی نوبل خود را نیز به خاطر آن گرفته - دارای تالیفاتی است که به زبان اسپرانتو نگاشته است.

اقتصاد شد، نخستین آلمانی است که این جایزه را به‌دست آورده است. در آلمان این افتخار بین‌المللی از زلتن قهرمانی ملی ساخت، چرا که از سال ۱۹۶۹ که اهدای جایزه‌ی نوبل در رشته‌ی اقتصاد آغاز شده بود، او اولین شهروند آلمان گردید که این جایزه‌ی بی‌همتا را به‌دست آورد.

تئوریِ بازی‌ها دارای کاربردهای بسیار مهمی در زمینه‌هایی مانند تحقیق در عملیات، اقتصاد، علوم سیاسی، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، زیست‌شناسی و حتی استراتژی‌های نظامی است. نقش تئوریِ بازی‌ها در منطق و علوم کامپیوتر نیز در حال افزایش یافتن است.

زلتن هم پیش از برنده‌شدن جایزه‌ی نوبل و هم پس از آن، دست به نگارش یافته‌های خود در زمینه‌ی تئوریِ بازی‌ها به‌زبان اسپرانتو زده است. از جمله آثاری که زلتن به زبان اسپرانتو و در ارتباط با به‌کارگیریِ تئوریِ بازی‌ها در مورد مشکل زبان بین‌المللی و اسپرانتو نگاشته و یا ویراستاری کرده، عبارت است از:






بسیاری از برندگان جایزه‌ی نوبل حامیِ زبان اسپرانتو بوده‌اند، به‌عنوان مثال: رابیندرانات تاگور، که گفته است: "اسپرانتو ابداعی است عظیم با امکاناتی بسیار بزرگ."، رومن رولان، که در پی پیش‌نهاد ایران به جامعه‌ی ملل درباره‌ی اسپرانتو در سال ۱۹۲۱ گفت که عمر اسپرانتو به‌مراتب بیشتر از جامعه‌ی ملل خواهد بود - و همین اتفاق نیز افتاد، نانسن که از پیش‌نهاد ایران در جامعه‌ی ملل پشتیبانی کرد، و خانم لاگرلوف، اولین زن برنده‌ی جایزه‌ی ادبیِ نوبل، که بسیاری از آثارش نیز به اسپرانتو ترجمه شده است.

۱- آیا اسپرانتو را بیاموزم؟: مقدمه‌ای بر تئوریِ بازی‌های مربوط به زبان، ۱۹۸۲

۲- پیروزیِ نهایی (اسپرانتو)، به‌سوی مردم‌سالاریِ زبانی، ۱۹۹۶

۳- هزینه‌های (عدمِ)ارتباط زبانی در اروپا، ۱۹۹۷ (۲)

در بخش پایانی این مقاله به‌طور مختصر با این تئوری و کلیدواژه‌های آن و بخشی از نوشته‌های زلتن در باره‌ی آن به اسپرانتو - و راجع به اسپرانتو - آشنا خواهیم شد.

ازدواج اسپرانتویی

زلتن با همسر آینده‌ی خود - که احترام زیادی برای او قایل است و همیشه خود را مدیون او می‌داند - از طریق زبان اسپرانتو آشنا شد. او در زندگی‌نامه‌ی خود، که در سایت اینترنتیِ جوایز نوبل نیز قابل دست‌رسیِ رایگان همگان است، در این باره چنین می‌گوید:

"در سال ۱۹۵۹ با الیزابت لانگرِینِر (Elisabeth Langreiner) ازدواج کردم، که در طول تمامیِ این سالیان به‌من کمک کرده تا کسی که هم‌اکنون هستم، بشوم. ما دوست داشتیم بچه داشته باشیم، اما صاحب فرزندی نشدیم. هر دوی ما به جنبش (جهانی ساختنِ) اسپرانتو تعلق داشتیم، و از طریق آن با یک‌دیگر آشنا شدیم. هنوز هم زبان بین‌المللیِ اسپرانتو تاثیر به‌سزایی بر زندگانیِ ما دارد."

در همین مورد در مقاله‌ای تحت عنوان "به‌خاطر ایده‌آلِ اسپرانتو" در مجله بین‌المللی چین، که به‌زبان اسپرانتو منتشر می‌شود، گفته شده است که هنگامی که زلتن در فرانکفورت مشغول به تحصیل بود، اغلب به دیدار اسپرانتودانان این شهر می‌شتافت و در همین دیدارها بود که با الیزابت، همسر آینده‌اش آشنا شد. در حال حاضر هردوی ایشان عضو مادام‌العمر سازمان جهانی اسپرانتو (UEA) هستند. مطالب جالب دیگری نیز از این مقاله در باره‌ی زلتن در زیر خواهد آمد.

تعلق خاطر زلتن به اسپرانتو

حضور زلتن در دنیای اسپرانتو، چه پیش از اهدای جایزه‌ی نوبل به او و چه پس از آن، همیشه چشم‌گیر بوده است. او همیشه هم در مجامع و همایش‌های ملی و بین‌المللیِ اسپرانتو شرکت کرده و هم کتاب‌ها و نتایج تحقیقات خود را به این زبان نگاشته است. به‌عنوان نمونه پروفسور زلتن در هشتاد و یکمین کنگره‌ی جهانیِ اسپرانتو (UK) که در سال ۱۹۹۶ در شهر پراگ برگزار شد، هم سخنرانی علمی خود را ایراد کرد و هم در دوره‌ی آموزشیِ فرهنگستان بین‌المللیِ علوم در این همایش جهانی، به تدریس پرداخت. هم‌چنین در سال ۱۹۹۹ در هشتاد و چهارمین کنگره‌ی جهانی اسپرانتو (UK) در شهر برلین، پروفسور زلتن ریاست دانش‌گاه بین‌المللیِ کنگره (IKU) را بر عهده داشت.

زلتن در نودمین همایش اسپرانتوی ژاپن (JEK)، که از ۱۱ تا ۱۳ اکتبر سال ۲۰۰۳ در شهر کام‌اوکا (Kameoka) برگزار شد، درباره‌ی "نحوه‌ی توزیع تجارب مربوط به زبان بیگانه، به‌عنوان تعادلی در تئوریِ بازی‌ها" سخن‌رانی کرد(۳). زلتن، که هم‌اکنون در آستانه‌ی ۷۵ سالگیِ خود قرار دارد، برای شرکت در همایش‌های آینده‌ی اسپرانتو نیز برنامه‌ریزی کرده است. به‌عنوان

عظمت برخی از فرهیختگان تنها به خاطر تخصص فوق العاده‌ی ایشان در رشته‌ای به‌خصوص و ابداعات‌شان در آن زمینه است، اما شکوه بزرگ‌مردانی چون پروفسور زلتن، که در اوج اشتهار علمیِ خود، هنوز دغدغه‌ی پیش‌برد ایده‌هایی انسان‌دوستانه و ضدتبعیض را - مانند اسپرانتو - دارند، دوچندان است.

زلتن در آستانه‌ی ۷۵ سالگی و با وجودِ زمین‌گیر شدن همسر اسپرانتودان خود، هم‌چنان در همایش‌های ملی و بین‌المللیِ اسپرانتو در سراسر جهان، تا اقصا نقاطی مانند چین، شرکت می‌کند و با تواضع و فروتنیِ کم‌مانندی می‌گوید: "من که برای پیش‌برد اسپرانتو کاری نکرده‌ام، اما سعی می‌کنم در حمایت از آن کوتاهی نکنم." و این در حالی است که او ده‌ها سال است که اسپرانتو را در سطح عالی فراگرفته، به‌آن کتاب نگاشته و سخن‌رانی‌های فراوانی به‌آن و راجع به‌آن ایراد کرده و در هیچ موقعیتی از توصیه و تمجید اسپرانتو کوتاهی نکرده است.

مثال، وی نخستین سخنران در مراسم گشایش هشتاد و دومین همایش اسپرانتوی آلمان (GEK)، که از ۵ تا ۸ ماه مِی در شهر بَدکُنیگ (Bad König) برگزار می‌شود، خواهد بود.(۴)

ایده‌ی درونیِ اسپرانتو

زلتن که در سال ۲۰۰۰ برای شرکت در یک سمپوزیوم علمی به کشور چین رفته بود، در صحبت با مسئولان رادیوی بین‌المللیِ چین - که هرروزه به‌زبان اسپرانتو برای کشورهای سراسر جهان برنامه پخش می‌کند - چنین گفت:

"ایده‌آلِ اسپرانتو مرا ترغیب به فراگیریِ آن کرد. این ایده‌آل را ایده‌ی درونیِ اسپرانتو (La interna ideo de Esperanto) نامیده‌اند. امروزه راجع به آن زیاد صحبت نمی‌شود، باوجود این، ایده‌ی درونیِ اسپرانتو وجود دارد و من اذعان می‌کنم که به این ایده اعتقاد دارم."

وی در این صحبت‌ها که در نشریه‌ی اینترنتیِ چین به‌زبان اسپرانتو نیز، منتشر شده است، گفت که پدر او نیز اسپرانتودان بوده، اما متاسفانه هنگامی که خود او شروع به فراگیریِ اسپرانتو کرد، پدرش از دنیا رفته بود. وی در همین گفتگو، درباره‌ی هشتاد و چهارمین همایش جهانی اسپرانتو، که در سال ۱۹۹۹ در برلین برگزار شد، بیان داشت:

"این همایش خیلی موفقیت‌آمیز بود. در طول همایش، سمپوزیوم نیتوبه(Nitobe) نیز برگزار شد. تعداد زیادی غیراسپرانتودان نیز، که زبان‌شناس و جامعه‌شناس بودند، در این سمپوزیوم شرکت کردند و برخی از ایشان سخن‌رانی هم کردند. این سمپوزیوم به آن‌ها این شانس را داد تا با زبان اسپرانتو ارتباط برقرارکرده و با آن آشنایی یابند. همه در باره‌ی مشکل زبان بحث‌هایی کردند، که برای حل مشکل زبان در اروپا مفید است."

نظر زلتن درباره‌ی پیش‌برد اسپرانتو

زلتن که علاقه‌ی شدید و دغدغه‌ی خاطرِ خود را نسبت به اسپرانتو و پیش‌برد آن هیچ‌گاه پنهان نکرده‌است، در این گفتگو اعلام داشت:

"ما آن‌قدر که به این مسئله می‌پردازیم که آیا اسپرانتو زبان دوم همه در جهان خواهد شد، برای عملی شدن آن کار نمی‌کنیم. اگر ما کاری نکنیم، این امر به خودیِ خود به‌وقوع نخواهد پیوست. اگر در جهت آن کار کنیم، شانس عملی شدن آن بیش‌تر می‌گردد. اگر کم کار کنیم، شانس کمی خواهیم داشت. این قانون کلیِ حیات است. اسپرانتو چشم‌انداز و آینده خوبی دارد. نتایج آزمایشاتی که در مدارس انجام شده، نشان‌دهنده‌ی این است که فراگرفتن اسپرانتو بهترین راه آماده‌شدن برای یادگیریِ زبان بیگانه‌ی دیگر است. برای یادگیریِ زبان بیگانه باید ابتدا زبان اسپرانتو را فراگرفت. این اقتصادی‌ترین، علمی‌ترین و موثرترین راه برای فراگیریِ زبان بیگانه است. در این باره ما باید باانرژی تمام اطلاع‌رسانی‌کنیم و آن‌را به‌کار گیریم. این روش هم‌چنین باید وسیله‌ای باشد برای جهت دادن به زبان‌آموزی."

مقایسه‌ی اسپرانتو و انگلیسی

هنگامی که در این گفتگو به پروفسور زلتن گفته شد که ظاهراً در دنیای امروز مردم بر زبان‌هایِ ملی خود بیش‌تر و بیش‌تر تکیه می‌کنند و اهمیت زیادی برای زبانِ مشترک قایل نمی‌شوند، ایشان گفتند:

"تناقضی بین این دو وجود ندارد. البته انسان‌ها دوست دارند که بر اساسی برابر با یک‌دیگر برخورد کنند. بی‌طرفیِ اسپرانتو از این نظر امتیاز مهمی برای آن به‌شمار می‌رود. اسپرانتو زبان‌های کوچک را به مخاطره نمی‌اندازد، درصورتی که زبان انگلیسی در حال حاضر تهدیدی برای زبان‌های کوچک است و آن‌ها را به‌خطر می‌اندازد. در دنیای امروز زبان انگلیسی از قدرت زیادی برخوردار است، اما به‌احتمال قوی این وضع برای همیشه ادامه نخواهد داشت، چرا که این امر با گذشتِ زمان دست‌خوش تغییر خواهد

شد. مثال‌های مشابه آن در طول تاریخ وجود داشته است. در آغاز قرن بیستم، زبان فرانسوی مهم‌ترین زبان بین‌المللی بود. اما این اهمیت، قبل از جنگ جهانی دوم از بین رفت. پس از جنگ جهانی، زبان انگلیسی تبدیل به بااهمیت‌ترین زبان شد. معلوم نیست تا چه مدتی این وضع ادامه خواهد داشت، اما مطمئناً برای همیشه ادامه نخواهد یافت، چراکه تعداد انسان‌هایی که زبان مادریِ آن‌ها انگلیسی است، به اندازه‌ی زبان‌های دیگر نیست. به‌عنوان نمونه زبان چینی از نظر تعداد متکلمین، از زبان انگلیسی قوی‌تر است، اما به لحاظ اقتصادی به‌اندازه‌ی آن درآمدزا نیست. البته در این مورد اهمیت اقتصادی خیلی مهم است، اما باید دانست که اهمیت اقتصادیِ کشورهای غیر انگلیسی‌زبان در حال ازدیاد یافتن است. مطمئناً اهمیت اقتصادیِ کشور چین هم، رشد خواهد کرد. انتظار رشد زیادی را برای نیروی اقتصادیِ چین، می‌توان داشت. به‌احتمال قوی پس از گذشت ۵۰ سال، چین یکی از ثروت‌مندترین کشورهای جهان خواهد بود. در این‌صورت زبان چینی نیز، علی‌رغم سختیِ فراگیری و به‌ویژه نوشتن آن، زبانی بسیار مهم خواهد شد."

تئوریِ بازی‌ها و اسپرانتو

برای آشناییِ مختصر و کلی با تئوریِ بازی‌ها و نحوه‌ی کاربرد آن در مدل‌سازی‌های علمی، در این‌جا پس از آشنایی اندک با چند واژه و مفهوم کلیدیِ این نظریه، چکیده و بخش آغازینِ کتاب مقدمه‌ای بر تئوریِ بازی‌های مربوط به زبان - که توسط خودِ زلتن و جاناتان پول به زبان اسپرانتو نوشته شده است - آورده می‌شود، که هدف آن بررسیِ این مطلب است که آیا فراگیریِ اسپرانتو در دنیای زبان‌ها می‌تواند برای انسان‌ها مفید و با بازده باشد یا نه و در نتیجه آیا افراد - در صورت آگاهیِ صحیح از اسپرانتو و ویژگی‌های آن - انگیزه‌ی کافی برای یادگیریِ آن پیدا می‌کنند یا خیر.

تعریف: تئوری بازی‌ها تجزیه و تحلیلِ ریاضی‌وارِ هر موقعیت است که در آن تقابل منافع وجود دارد و هدف، یافتن انتخاب‌های بهینه در شرایط مورد نظر است، به‌گونه‌ای که نتیجه‌ی مورد نظر به‌دست آید.

حرکت: راهی است که توسط آن، بازیِ مورد نظر از یک مرحله به مرحله‌ی بعدی پیش می‌رود. نخستین حرکت باعث شروع بازی و حرکت نهایی سبب پایان پذیرفتن آن می‌گردد. ترتیب انجام حرکات ممکن است به‌گونه‌ی چرخشی و ویژه بین بازی‌کنان و یا حتی به‌صورت هم‌زمان باشد. هم‌چنین هر حرکت می‌تواند نتیجه‌ی یک انتخاب شخصی باشد و یا به‌صورت اتفاقی انجام پذیرد.

نتیجه: یا حاصلِ به‌دست‌آمده عبارت است از چیزی که در پایان بازی اتفاق می‌افتد. در بازی‌هایی مانند شطرنج حاصل به‌دست‌آمده تنها اعلام بُرد یا باخت هر یک از طرف‌های بازی است، در حالی که در بازی‌هایی دیگر برنده یا بازنده‌ی بازی می‌تواند چیزی یا امتیازی را به‌دست آورده و یا از دست بدهد.

استراتژی: عبارت است از مجموعه‌ی انتخاب‌های بهینه‌ای که هر بازی‌کن در هر مقطع از بازی ممکن است برگزیند. استراتژی‌ای، که تمامیِ حرکات ممکن را در نظر گرفته باشد، نقشه‌ای است که نمی‌تواند با شکست روبرو شود، فارغ از هرگونه اتفاقی که در بازی رخ دهد.

"این کتاب که در درجه‌ی اول برای خوانندگان جنبش (جهانی ساختنِ) زبان بین‌المللیِ اسپرانتو نوشته شده است (و به این دلیل به‌زبان اسپرانتو تالیف شده) به بررسیِ کوشش‌های ایشان در تاثیر گذاشتن بر نتیجه‌ی این بازیِ مربوط به زبان می‌پردازد.

در مدل ما از این بازیِ مرتبط با زبان، بازی‌کنان، افرادی هستند که هر یک به‌تنهایی و همراه با یک زبان مادری وارد بازی می‌شوند. بازی‌کنان دست به انتخاب از بین استراتژی‌هایی می‌زنند، که از تصمیم‌گیری‌هایی تشکیل می‌گردد مبنی بر این که کدام زبان یا زبان‌ها را بیاموزند. انگیزه‌ی ایشان در این بازی از طرفی میل به ارتباط برقرار ساختن با حداکثرِ ممکنِ انسان‌های دیگر، و از طرف دیگر تمایل به احتراز از صرفِ هزینه‌های فراگیریِ زبان (وقت، زحمت، پول و غیره) است.

حاصل به‌دست‌آمده‌ی h برای هر بازی‌کن پس از هر بازی، برابر با اختلاف دو کمیت است: ۱- سود به‌دست‌آمده‌ی u که حاصل ارتباط‌یافتنِ با دیگران است که ما آن‌را مجموع بازی‌کنانی که دارای یک زبان مشترک با بازی‌گر مورد نظر هستند، فرض می‌کنیم، پس از آن‌که تمامیِ بازی‌کنان استراتژی‌های زبان‌آموزیِ خود را برگزیده‌اند، و ۲- مقدار هزینه‌ی زبان‌آموزیِ k که در نتیجه‌ی بازیِ فرد بازی‌کن صرف شده و برابر است با ضربِ پارامتر هزینه‌ی زبان‌آموزیِ شخصیِ c بازی‌کنِ مورد نظر در هزینه‌ی فراگیریِ عمومیِ g برای فراگیریِ مجموعه‌ی زبان‌هایی که بازی‌کن برای فراگیری‌اش انتخاب کرده است.

طبق تحقیقات گوناگون و متعددِ انجام شده، تسلط یافتن بر زبان‌های طراحی‌شده یا فراساخته بین یک‌سوم تا یک‌سی‌امِ زمان لازم برای دست‌یابی به تسلطی برابر با آن بر زبانی طبیعی است. از حدود هزار زبان طراحی‌شده که تاکنون به‌عنوان وسیله‌ای همگانی برای ارتباطات ساخته‌شده است، تنها یکی به‌عنوانِ نامزدی جدی برای ایفای این نقش، به‌طور وسیعی مورد پذیرش قرار گرفته

است. این زبان تقریباً دارای هیچ متکلم مادرزادی نیست (یعنی زبان مادریِ هیچ‌کسی نیست). درنتیجه، این مدل فرض می‌کند که زبانی طراحی‌شده وجود دارد فاقد هرگونه متکلم مادرزاد، که هزینه‌ی فراگیریِ عمومی آن، از هزینه‌ی یادگیریِ هر زبان مادری که توسط بازی‌کنان صحبت می‌شود، کم‌تر است. بنابر این در یک بازی که n زبان قومی وجود دارد، تعداد کل زبان‌ها برابر با n+1 است. هر زبان i به‌عنوان متکلمین مادرزادیِ خود دارای بخش ai از مجموعه‌ی بازی‌کنان است، به‌طوری که

۱ = an ... + a۱. می‌توان بازی‌کنان را بر روی محوری با طولِ n+1 توزیع کرد، به‌ترتیبی، که متکلمینِ مادرزادِ هر زبان قومی i در بین i و i+ai قرار گیرد..."

پانویس‌ها:

1 Gösta Berling (http://homepage.mac.com/inko09/140-2.pdf)

La infanoj de Bethlehem (http://homepage.mac.com/inko03/054-6.pdf)

La mono de Sinjoro Arne (http://homepage.mac.com/inko03/053-8.pdf)

La ringo de la generalo (http://homepage.mac.com/inko04/068-6.pdf)

2 Ĉu mi lernu Esperanton? : Enkonduko en la teorion de lingvaj ludoj ; (symmetric equilibria in linguistic games) / Reinhard Selten kaj Jonathan POOL - Bielefeld : Inst. für Math. Wirtschaftsforschung an d. Univ., 1982. - (Working papers / Institute of Mathematical Economics ; 112)

La fina venko - ludoteoria modelo / Reinhard Selten. - En: Al lingva demokratio : aktoj de la Nitobe-simpozio de Internaciaj Organizajoj, Prago, 20 - 23 julio 1996 ; p.[175] - 176. [Diskuto p. 177 - 183. Resumo angla p. 33, resumo franca p. 43]

La kostoj de la Europa lingva (ne-)komunikado / red. Reinhard Selten. Ideo kaj projekto de Giorgio PAGANO. Scienca kunordigo de Carlo MINNAJA. [Elitaligoj de Umberto BROCCATELLI]. - Roma: Esperanto Radikala Asocio, 1997. - X, 148 p. : grafikajoj, + aldonajo, bibliogr. Originala titolo: I costi della (non)comunicazione linguistica europea.

3 www.epa.jp/jek90/eo/unua.html

4 www.aliaflanko.de/aliĝiloj/82grk/gek82.php

منابع:

STEPNIEWSKI, W. & KIJAK, B. Prof. Selten en Pollando, Esperanto, 98a jaro, n-ro 1178, Feb. 2005, p. 46.

www.chinareport.com.cn 18s uk e-81.htm

www.china.org.cn/el/el/elpopolacxinio/2000-01/bd2000-3.htm

http://nobelprize.org/economics/laureates/1994/selten-autobio.html

http://eo.wikipedia.org/wiki/Reinhard_SELTEN

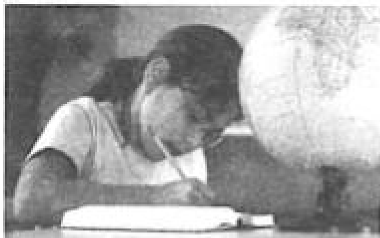
http://en.wikipedia.org/wiki/Reinhard_Selten

http://en.wikipedia.org/wiki/Game_Theory

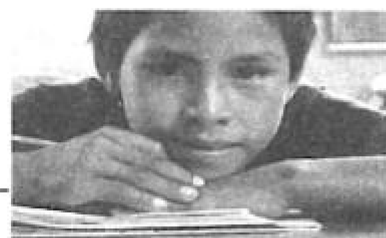
بخش هایی از این مقاله برای نخستین بار در سمینار **زبان بین المللی اسپرانتو** در دانشکده زبان های خارجی دانشگاه آزاد رودهن ارائه شده است. در این سمینار که در روز ۲۹ اردیبهشت سال جاری برگزار شد، بیش از ۲۰۰ نفر از استادان و دانشجویان زبان انگلیسی شرکت داشتند. دیگر سخنرانان در این سمینار دکتر شیرین احمدنیا، استاد جامعه شناسی و آقای علیرضا دولتشاهی، کارشناس تاریخ اسپرانتو بودند. در پایان سمینار جلسه پرسش و پاسخ نیز با حضور سخنرانان برگزار شد.

زبان بین‌المللی: انگلیسی یا اسپرانتو؟

احمدرضا ممدوحی







در شرایط کنونیِ حاکم بر ارتباطاتِ جهانی، زبان انگلیسی تبعیض‌آفرین و طبقه‌ساز است.

به‌راستی چرا ما باید بخش بسیار زیادی از وقت، انرژی و پول خود را صرف فراگیریِ زبان انگلیسی بکنیم، اما انگلیسی‌ها یا آمریکایی‌ها هیچ اجباری را برای فراگیریِ فارسی یا دیگر زبان‌های جهان در خود احساس نمی‌کنند؟ و این در حالی است که بخش اعظم سرمایه‌ای که در سراسر دنیا صرف فراگیری انگلیسی میشود به جیبِ انگلیسی‌زبان‌ها و کشورهای ایشان سرازیر می‌شود! بنابر این، علاوه بر آن‌که ایشان وقت و هزینه‌ای را برای فراگیریِ دیگر زبان‌ها صرف نمی‌کنند، سرمایه ی فراوانی نیز از فرا دادن زبانِ مادری و ملیِ خود به‌دست می‌آورند- و این تبعیضِ زبانیِ آشکاری است، که زبان‌های بین‌المللیِ علمی مانند اسپرانتو برای مقابله‌ی با آن به‌وجود آمده است.

زبان

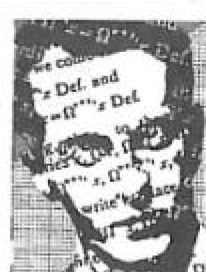
زبان مهم‌ترین ابزار ارتباطی بین انسان‌هاست، و در درجه‌ی نخست برای استفاده‌ی شفاهی و صحبت‌کردن مورد استفاده قرارگرفته است، هرچند مفاهیم زبانی به‌وسیله‌ی رسانه‌های دیگر، مانند خط و نوشتار نیز قابل انتقالِ است. هنگامی‌که امکان ارتباط گفتاری ـ شنیداری وجود ندارد، مثلاً برای افراد ناشنوا، ابزار تصویری مثل زبان اشاره می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.

زبان انگلیسی ـ مانند فارسی، عربی، فرانسوی یا روسی ـ زبانی "ملی" است، از این‌رو به‌کارگیریِ آن به‌عنوان زبان "بین‌المللی" با مشکلات فراوانی روبروست.

یک ویژگی کاملاً برجسته‌ی زبان این است که هیچ ارتباط منطقی بین کلمات موجود در آن و معنی و مفهوم واژگانِ آن وجود ندارد: برای مثال، هیچ دلیل منطقی برای این‌که در فارسی برای نامیدنِ سگ از واژه‌ی "سگ" . در اسپرانتو از لغتِ hundo، در اسپانیایی از کلمه‌ی perro، در انگلیسی از لغت dog، در ژاپنی از inu، در فرانسوی از chien، در لهستانی از pies و در روسیِ از sobaka استفاده می‌شود، وجود ندارد، بلکه این امری کاملا قراردادی و انتزاعی است. هم‌چنین زبان می‌تواند برای صحبت و بحث‌کردن در مورد طیف بسیار وسیعی از موضوعات، مورد استفاده قرارگیرد، این ویژگی سبب تمایز چشم‌گیرِ آن نسبت به نحوه‌ی برقرار ساختنِ ارتباط بینِ حیوانات می‌گردد. درحالی‌که تواناییِ زیاد میمون‌ها در زبان‌آموزی، بسیاری را متحیر ساخته است، اما عموم دانشمندان و علما معتقدند که توانایی‌های میمون‌ها در این زمینه هیچ‌گاه از حد یک کودک دوساله‌ی انسان فراتر نمی‌رود.

اهمیت زبان

گروهِ بی‌شمارِ فرهیختگانی که چه در قدیم، و چه در عصر حاضر، به اهمیتِ فراوان زبان اشاره و اصرار کرده‌اند، جای هیچ‌گونه شکی را در این مورد برای هیچ‌کسی باقی نگذاشته است. شاید در دوران جدید، موجزترین جمله را در مورد اهمیت فوق‌العاده‌ی زبان، لودویگ ویتگنشتاین (۱۹۵۱-۱۸۸۹)، فیلسوف اتریشی ـ انگلیسی و یکی از تاثیرگذارترین متفکران قرن بیستم، که به‌ویژه به‌خاطرِ سهم‌اش در جنبش فلسفه‌ی تحلیلی و زبان‌شناختی مورد توجه






به‌موازاتِ پیشرفتِ انسان، اهمیت زبان بیش‌تر و بیش‌تر شده ـ و یا شاید بتوان این‌طور نیز گفت که: با اهمیت پیداکردنِ زبان، پیشرفت‌های بشر فزونی یافته ـ و درنتیجه در دوران اخیر دانشمندان با خودداریِ کم‌تری به تبیین جای‌گاه مهم و حیاتی آن می‌پردازند: لودویگ ویتگنشتاین و جولیا کریستوا از جمله متفکران معاصرند که در کارهای خود، براهمیتِ محوری و فوق‌العاده‌ی زبان تاکید کرده‌اند.

قرارگرفته است، گفته باشد، که: **"کل فلسفه، نقد زبان است"** و "هدف فلسفه توضیحِ منطقیِ اندیشه‌هاست". به‌نظرِ ویتگنشتاین فلسفه، اصولاً تحلیلیِ زبان‌شناختی است، و می‌توان چنین گفت که: **"فلسفه، مبارزه‌ای علیه سِحر و جادوشدنِ هوشِ ما توسط زبان است".**

هم‌چنین جولیا کریستوا (-۱۹۴۱)، نظریه‌پرداز ادبی و روان‌کاوِ فرانسویِ بلغاری‌الاصل، که با بهره‌گیری از روان‌کاویِ فرویدی و زبان‌شناسیِ ساختارگرا، به تحلیلِ رابطه‌ی بین زبان، جامعه و نفس پرداخته است، در کتاب **سمیوتیک** یا **نشانه‌شناسی** (۱۹۶۹) اظهار داشته است که **نفس، چیزی ثابت و استوار، و خودمختار و خوداستوار نیست، بلکه پدیده‌ای است حاصلِ زبان.** درنتیجه، عناصری که در زبانِ به‌سامانِ جامعه‌ی بورژوا ("زبانِ اجتماعیِ غالب") سرکوب شده است، تبدیل به عناصر سرکوب‌شده‌ی (ناآگاهِ) نفس می‌شود. کریستوا در کتاب دیگرش، انقلاب در زبانِ شعر (۱۹۷۴)، به بررسیِ پس‌آیندهای سیاسی و فرهنگیِ این وضعیت می‌پردازد. وی چنین ادعا می‌کند که شعر دراصل، بیانِ عناصر غیرعقلایی و سرکوب‌شده‌ای است، که تشکیل‌دهنده‌ی ناآگاه هستند. شعر (و چیزهای مختل‌کننده‌ی دیگری، مانند تمسخر و شوخی) به‌چالش با نثر، منطق، و کنترلِ سرکوب‌کننده‌ی زبانِ اجتماعیِ غالب می‌پردازد. این امر نشان‌گر این است که انقلاب هم در سطحِ سیاسی و هم در سطحِ شخصی ممکن است.

منشاء اولیه‌ی زبان‌ها

در باره‌ی منشاء اولیه‌ی زبان‌های جهان و روابط بین آن‌ها تاکنون تئوری‌های گوناگونی توسط دانش‌مندان ارائه شده است. یکی از معروف‌ترین و پرطرف‌دارترین این نظریه‌ها ـ که از جمله قرابت زبان‌های گوناگون و دور از هم را نیز به‌خوبی توجیه می‌کند ـ گویای این است که در حدود ۱۰۰۰۰۰ سال پیش یک زبان واحد در بین انسان‌ها به‌وجود آمد، و سپس با پراکنده شدن ایشان در سراسر جهان، ابتدا لهجه‌ها و پس از آن زبان‌های مختلف به‌وجود آمد. این تئوری که به نظریه‌ی "تک‌زایی"، "وحدتِ منشاء" یا "واحد ـ منشائی" (monogenezo) معروف است، محل پیدایشِ زبانِ نخستین و منشاء را شرق آفریقا می‌داند، که به‌تدریج به‌طرف شمال، به‌سوی قاره‌ی آسیا و پس از آن به تمامیِ نقاط جهان حرکت کرد و با گذشت زمان و جدا ماندن این گروه‌های پراکنده شده‌ی انسانی از یک‌دیگر، انواع لهجه‌ها و در نهایت زبان‌ها شکل‌گرفت. جالب این‌جاست که دانش‌مندان با مطالعه و بررسیِ زبان‌های گوناگون و چگونگیِ قرابت و دوریِ آن‌ها، توانسته‌اند تا حدود زیادی از نحوه‌ی مهاجرت‌های تاریخیِ بشریت آگاهی یابند. این آگاهی از آن رو کامل نیست و تنها تا حدود زیادی است، که متاسفانه تعداد زیادی از زبان‌ها از بین رفته‌اند و دریافتنِ این‌که دقیقاً این نقلِ مکان‌ها چطور صورت گرفته است را برای علما دشوار کرده است.

تشابه و اختلاف زبان‌ها

نظریه‌ی فوق‌الذکر وجود تشابه‌هایی که در بین زبان‌های بسیار متفاوتی مانند عربی، انگلیسی و فرانسوی را نیز توجیه می‌کند. مثلاً گربه در عربی قط، در آلمانی katze (کَتزه)، در اسپانیایی gato (گَتُ)، در انگلیسی cat (کَت)، در لهستانی kot (کُت) و در فرانسوی chatte (شَت) است. با وجود این، وجوه اختلاف در بین زبان‌های گوناگون به‌مراتب بیش‌تر از وجوه تشابه آن‌ها است.

آنتونی گیدنز (-۱۹۳۸)، عالم مشهور علوم اجتماعی، در کتابِ **جامعه‌شناسی، مقدمه‌ای مختصر اما انتقادی** می‌گوید:

"هیچ جامعه‌ی انسانیِ شناخته‌شده‌ای وجود ندارد که فاقدِ اَشکالِ توسعه‌یافته‌ی زبان نباشد، و به‌نظر می‌رسد که هیچ‌گونه هم‌بستگی بینِ انواعِ جامعه و پیچیدگیِ زبانی وجود ندارد."[۱۰]

البته جای شک نیست که گیدنز این امر را در مقیاس کلان و کلی گفته است، چرا که در مقیاس خُرد و تفصیلی، در بسیاری از جوامع ـ و حتی در یک جامعه‌ی واحد ـ تفاوت‌های زبانیِ زیادی وجود دارد. این‌گونه تفاوت‌ها، هنگامی‌که در نتیجه‌ی پراکنده شدنِ جغرافیاییِ یک قوم یا ملت صورت بگیرد، سبب پیدایشِ لهجه‌ها یا گویش‌های (dialektoj) گوناگون می‌گردد، و هنگامی‌که در نتیجه‌ی فاصله‌گرفتنِ اجتماعیِ افراد یا گروه‌ها در جامعه‌ای واحد صورت پذیرد، باعث ایجاد لهجه‌ها یا گویش‌های اجتماعی

(sociolektoj) می‌گردد.

گویشِ جغرافیایی، گویشِ اجتماعی

معیار کلیِ زبان‌شناسان در تشخیص این‌که دو گروه انسانی دارای یک زبان با گویش‌های متفاوتند یا از دو زبان مجزا برخوردارند، این است که تا چه حدی اعضای این دو گروه به‌درکِ زبانیِ هم‌دیگر دست می‌یابند. چنان‌چه تفاهم متقابل بین ایشان در حد "کمی" باشد، گفته‌می‌شود که ایشان از دو زبان بهره‌مندند، و اگر این تفاهم در حد "زیادی" باشد، زبان (یکی از) ایشان گویش محسوب می‌شود. از آن‌جا که اتفاقِ نظر کاملی برای تعریف تفاهم "کم" و "زیاد" وجود ندارد، تعداد زبان‌های زنده‌ی دنیا بین ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ برآورد شده است. هرچند گویش‌های جغرافیاییِ یک زبانِ واحد هم، فاقدِ تاثیر و تاثراتِ اجتماعی نیست، اما در این‌جا تنها به گویش‌های اجتماعی اشاره می‌شود، که وجه تمایز آن، به‌جای تفاوت‌های جغرافیایی، عوامل اجتماعیِ موجود در درون یک جامعه‌ی واحد است.



آنتونی گیدِنز، که بنابر نوشته‌ی روزنامه‌ی گاردیین (Guardian) "تعداد نقل قول‌هایی که از او می‌شود، از هر جامعه‌شناسِ دیگر در دوران ما بیش‌تر است"[۲] بر هم‌بستگیِ اجزای دنیای حاضر در زمینه‌های گوناگون بسیار تاکید کرده است، به‌عنوان مثال، در کتاب راه سوم: نوسازیِ مردم‌سالاریِ اجتماعی چنین می‌گوید[۳]:

"مشکلات جهانی در اثر اقداماتی بومی و محلی به‌وجود می‌آید، اما برای از بین بردن آن‌ها باید راه‌حل‌هایی جهانی به‌کار برد."

"حتی آزادترین اقتصادِ ملی نیز نمی‌تواند بدونِ هماهنگی با اقتصاد کلان (makroekonomio)، عمل کرد داشته باشد؛ تصور این‌که در موردِ اقتصاد جهانی وضع به این منوال نیست، کاملاً بی‌معناست."

انواع گویش‌های اجتماعی

انواع گونه‌های اجتماعیِ زبان یا گویش‌های اجتماعی اغلب در پیِ تقسیم‌بندی‌های اجتماعی در درون یک جامعه ـ مانند طبقه‌بندی‌های اجتماعی ـ اقتصادی ـ به‌وجود می‌آید. به‌عنوان مثال طبقات بالاتر در جامعه‌ی انگلستان حرف h را در کلماتی مانندِ hat حتماً تلفظ می‌کنند. تلفظ حرفِ r در سیلاب آخر کلمات، برای مثال در واژه‌ی fourth در شهر نیویورک نیز مثالی دیگر در همین باره است. سه گونه‌ی دیگرِ اجتماعیِ زبان عبارت است از اِسلَنگ (slango)، آرگوت (argoto) و ژارگون (ĵargono)، که عموماً وجه تمایزشان مجموعه‌لغات ویژه یا فنی و حرفه‌ایِ موجود در آن است. اِسلَنگ شامل واژگان یا اصطلاحات یا کاربردهای جدیدی در زبان است که عمر زیادی هم ندارند و متعلق به واژگان رسمی و استاندارد زبان نیست. آرگوت دربردارنده‌ی لغاتی غیر استاندارد برای گروه‌های مخفی و محرمانه و به‌ویژه تشکل‌های بزه‌کار است، و معمولاً علتِ وجودیِ آن نامفهوم ساختنِ پیام‌ها و صحبت‌ها برای بیگانگان است. ژارگون حاویِ واژگانی فنی و تخصصیِ مربوط به یک رشته، صنعت یا حرفه‌ی خاص است، به‌عنوان مثال کلمات یا عبارات حقوقی که برای آدم‌های معمولی نامفهوم است.

علاوه بر این گونه‌های گوناگونِ اجتماعیِ زبان، گونه‌های زبانیِ دیگری نیز وجود دارد که بنابر ملاحظاتِ موقعیت اجتماعی، مورد استفاده قرار می‌گیرد. برای نمونه، در موقعیتی رسمی و مودبانه، فرد ممکن است که بگوید: "از شما درخواست می‌شود که این‌جا را ترک کنید"، در صورتی که در وضعیتی غیررسمی، خودمانی یا تنش‌آمیز، همان فرد ممکن است که بگوید: "(لطفاً) بروید"، "برو (دیگه)!" یا "گُم شو(ید)!". در این گونه‌های گویشِ زبانی ممکن است از ویژگی‌های تلفظی، گرامری و/یا کلامی استفاده شود.

تعدد زبان‌ها: مشکل تفاهم بین‌المللی

تعدد زبان‌ها، هرچند سبب تنوع فرهنگی و پیامدهای بسیار مثبت آن می‌شود، از سوی دیگر باعثِ مشکل شدن ایجاد ارتباط بین افراد اقوام و ملل مختلف جهان می‌شود. مسلماً هیچ‌کسی نمی‌تواند چندهزار زبانِ موجود را فرا گیرد تا بتواند با همه‌ی مردم جهان ارتباط برقرار سازد. هم‌چنین ترجمه‌ی هر کتاب، مقاله یا فیلم به چندین هزار زبان، کاری بسیار وقت‌گیر و پُرهزینه است.

از این رو وجود زبانی ملی برای ارتباطاتِ درون‌کشوری و زبانی بین‌المللی و بی‌طرف مانند اسپرانتو ـ که فراگیریِ آن برای همه‌ی مردم جهان آسان است ـ برای ارتباطاتِ بین‌کشوری یا بین‌المللی از اهمیتی به‌سزا برخوردار است.

در حال حاضر، حدود نیمی از کل جمعیت جهان به یکی از ده زبان پرمتکلم دنیا صحبت می‌کنند. این پرمتکلم‌ترین ۱۰ زبان جهان ـ تنها با احتساب متکلمینِ مادرزاد ـ عبارت است از:

۱۰ زبان پرمتکلم جهان (بر حسب میلیون نفر)

چینی	۱۲۰۰	بنگالی	۲۰۷
عربی	۴۲۲	پرتغالی	۱۷۶
هندی	۳۶۶	روسی	۱۶۷
اسپانیایی	۳۵۸-۳۲۲	ژاپنی	۱۲۵
انگلیسی	۳۴۱	آلمانی	۱۰۰

زبان فارسی با داشتن بیش از ۳۱ میلیون متکلم مادرزاد، مقام ۳۱ام را در جهان داراست. این در حالی است، که از ۳۰۰۰ تا ۶۰۰۰ زبان طبیعیِ موجود در گیتی، تنها ۶۹ زبان در دنیا وجود دارد که دارای متکلمینِ مادرزاد بیش از ۱۰ میلیون نفر است. اکثریت زبان‌های جهان تنها دارای ۱۰۰۰۰ متکلم یا کم‌تر از آن است!

مقایسه‌ی زبان‌های ملی و بین‌المللی به‌عنوانِ زبان مشترک جهانی		
	زبان ملی	**زبان بین المللی**
مثال	فارسی، انگلیسی، روسی، فرانسوی، عربی، ترکی، آلمانی، ...	ولاپوک، اسپرانتو، ایدو، اینترلینگوا، اُکسیدنتال، لُگ‌لان، ...
متعلق به	قوم، ملت یا کشوری به‌خصوص	تمامی جهانیان
فراگیری آن	بسیار دشوار	بسیار آسان
هزینه‌ی فراگیری	بسیار زیاد	خیلی کم
مدت لازم برای فراگیری	بسیار طولانی	خیلی کوتاه
امکان تسلط یافتن به آن	تقریباً نامکن	بسیار زیاد
امکان بهره‌گیری عملی از آن به‌عنوان زبان مشترک جهانی در مقیاس وسیع	تقریباً نامکن	بسیار زیاد
آیا فراگیری آن به غرور ملی افراد لطمه می‌زند؟	بلی، فوق‌العاده زیاد	خیر، به‌هیچ ترتیب
آیا همه به‌دور از هرگونه تبعیضی باید آن‌را فرا گیرند؟	خیر، متکلمین مادرزادِ آن احتیاجی به فراگرفتن آن ندارند.	بلی، تمامیِ انسان‌ها باید آن را بدون هرگونه تبعیضی بیاموزند.

بیش‌ترین تنوع زبانی در مناطقی به‌چشم می‌خورد، که درعینِ تراکم جمعیت، عوامل طبیعی باعث جدائیِ گروه‌های انسانی می‌گردد. پرتنوع‌ترین منطقه‌ی جهان از نظر زبان جزیره‌ی پاپوآی گینه‌ی جدید است، که کوه‌های بلند و جنگل‌های انبوهِ آن سبب جداساختنِ گروه‌ها و قبایل گوناگون گشته، به‌طوری که جمعیت کم‌تر از ۵ میلیون نفریِ آن دارای ۱۰۰۰ زبان مختلف است! هم‌چنین، جزایر وانوآتا (Vanuata) در اقیانوس آرام دارای ۲۰۰هزار سکنه است که از ۱۰۹ زبان گوناگون استفاده می‌کنند.

انقراض زبان‌ها: از دست رفتنِ فرهنگ‌ها

از طرف دیگر، تعدد زبان‌ها در بین انسان‌ها، مانند تنوعِ زیستی (biodiverseco) در طبیعت، از ارزشی فوق‌العاده برای فرهنگ بشری برخوردار است. همان‌گونه که از بین رفتنِ هرگونه‌ی گیاهی یا جانوری در دنیا، سبب تضعیف قدرتِ بقای طبیعت می‌گردد، انقراض زبان‌های بشری نیز باعث از بین رفتن و تضعیف فرهنگ انسانی می‌شود.

به‌عقیده‌ی بسیاری از دانش‌مندان حدود ۹۰ درصد زبان‌هایی که در دهه‌ی ۱۹۹۰ مورد تکلم بود، در پایان قرن ۲۱ام از بین‌رفته خواهد بود. طبق خوش‌بینانه‌ترین تخمین‌ها، در آغاز هزاره‌ی سوم میلادی بیش از ۶۰۰۰ زبان در سراسر دنیا مورد تکلم است. به‌نظر بسیاری از زبان‌شناسان تا پایان سال ۲۱۰۰ حدود نیمی از این زبان‌ها منقرض‌شده خواهند بود یعنی در این دوره‌ی ۱۰۰ ساله به‌طور متوسط در هر ۱۲ روز یک زبان از بین خواهد رفت. و این در حالی است، که بنابر تخمین زبان‌شناسان حدود نیمی از زبان‌های موجود در جهان در طول یک دوره‌ی ۵۰۰ ساله ـ از ۱۴۹۰ تا ۱۹۹۰ میلادی ـ از بین رفته است. بنابر این، پنج قرن پیش تقریباً ۱۲۰۰۰ زبان در دنیا مورد تکلم بوده است، در صورتی که یک قرن بعد تعداد زبان‌های جهان ۳۰۰۰ عدد خواهد بود. یعنی تنها در طول شش قرن، تعداد و تنوع زبان‌های جهان به یک‌چهارم تقلیل پیدا می‌کند.

راه حل ایده‌آل: وحدت در تنوع، تنوع در وحدت

راه حل ایده‌آل برای آن‌که هم ارتباطات لازم در سطوح ملی و بین‌المللی (جهانی) به‌راحتی انجام پذیرد، و هم از منقرض شدنِ زبان‌های دنیا جلوگیری به‌عمل آید، دو یا چندزبانه شدن انسان‌هاست. اگر هر کسی، علاوه بر زبان ملیِ کشور خود، و زبانی بین‌المللی مانند اسپرانتو، زبان مادری یا قومیِ خود را نیز به‌خوبی فرا گیرد و سعی‌کند در روابط خانوادگی یا قومیِ خود از آن استفاده کند، به‌آسانی می‌توان جلوی از بین رفتن زبان‌ها را گرفت، بدون آن‌که برای ارتباطات ملی و بین‌المللی مانعی ایجاد شده باشد. چنان‌چه این استفاده از زبان‌های مادری به‌صورت کتبی نیز انجام پذیرد ـ مثل نامه‌نگاری، مقاله‌نویسی یا تالیف کتاب ـ بقای زبان مربوطه به‌مراتب تضمین‌شده‌تر خواهد بود. این کار در پروژه‌های گوناگونی مورد استفاده و بررسی قرار گرفته است. از جمله در دانش‌گاه کالیفرنیا در بِرکلی، در پیِ ابتکار و نوآوریِ "استاد ـ شاگرد" خانم لی‌یَن هین‌تون (Leanne Hinton)، زبان‌شناسی آمریکایی، در سال ۱۹۳۳ آموزش یک ـ به ـ یکِ زبان‌های قومی در این دانش‌گاه صورت‌پذیرفته است. در این برنامه یک متکلم سال‌دارِ

زبانی کوچک، آموزش فردی جوان از قوم خود را به‌عهده می‌گیرد تا به این‌وسیله، زبانِ مربوطه در نسل جوانِ قوم زنده شده و مورد استفاده قرار گیرد. در آموزش یک ـ به ـ یکِ استاد سریع‌تر و عمیق‌تر می‌تواند زبان را به شاگرد جوان بیاموزد و او نیز به‌نوبه‌ی خود مسئولیت فرادادن زبان را به هم‌قوم‌های خود بر عهده می‌گیرد. طبق اطلاع خانم هین‌تون، در سه سالِ نخستینِ انجام این برنامه، حدود ۶۰ استاد و شاگرد در آن شرکت جستند، که به ۲۰ زبان بومیِ آمریکا در کالیفرنیا، ازجمله زبان‌های هوپا (Hupa)، کاروک (Karuk) و موجاوه (Mojave) صحبت می‌کردند.

بنابراین برای دست‌رسی به تنوع در وحدت (و وحدت در تنوع) در زمینه‌ی زبان، می‌توان با حفظ و توسعه‌ی زبان‌های مادری و قومی ـ و حتی با باززنده‌سازیِ آن‌هایی که از بین رفته است ـ بسترِ کاملاً مناسبی برای ارتقای تنوع زبانی در سطح دنیا به‌وجود آورد، و به‌طور هم‌زمان با به‌کاربستنِ زبانی بین‌المللی، راحت‌الوصول، قوی و غنی مانند اسپرانتو، باعث ایجاد وحدتِ زبانی در سراسر گیتی گردید. البته در مقیاسی میانی، زبان‌های ملی سبب وحدت زبانی در کشورهایی که دارای زبان‌های متعدد است، می‌شود.

مزیت‌های چندزبانگی

پدیده‌ی چندزبانگی، علاوه بر تضمینِ بقای زبان‌های درحال انقراضِ جهان، اثرات بسیار مثبت دیگری را نیز برای انسان‌ها به‌ارمغان می‌آورد. از جمله‌ی این حُسن‌ها، آشنا شدن انسان‌ها با طرز تفکرها و حتی جهان‌بینی‌های متفاوت است، چرا که نحوه‌ی تفکر و استدلالِ هر قومی در ساختار زبان ایشان مشهود است. البته این امر اسباب دوستی و تفاهم بیش‌تر را نیز در بین ملل گوناگون مهیا می‌سازد.

چنان‌چه فرضاً هر انسانی قادر به استفاده از سه زبانِ مادری (یا قومی)، ملی (یا کشوری) و بین‌المللی (یا جهانی) شود، هرکسی علاوه بر تعلق به قوم، ملت و کشور خود، احساس تعلقِ داشتن به جامعه‌ی جهانی نیز خواهد کرد. این امر در دنیای امروز که هم‌بستگیِ بین عوامل انسانی و طبیعی در جهان به اوج خود ـ نسبت به کل تاریخ بشریت تا کنون ـ رسیده است، ارزشِ فوق‌العاده‌ای خواهد داشت. به‌عنوان مثال، در حال حاضر تقریباً تمامیِ کشورهای جهان دارای تشکل‌های حفاظت از محیط زیست هستند و مرزهای سیاسی یا زبانی برای

پدیده‌های زیست‌محیطی فاقد هرگونه معنا و مفهوم است. بنابراین برای تعاون و هم‌کاریِ لازمِ بین‌المللی در این زمینه ـ و تمامیِ زمینه‌های بین‌المللیِ دیگر ـ فقدان زبانی بین‌المللی و راحت‌الوصول برای همه شدیداً احساس می‌گردد، و زبانی مانند اسپرانتو به‌راحتی می‌تواند این خلاء را پُر سازد و ثمرات چنین کارهای گروهیِ مثبت را دوچندان کند.

زبان ملی، زبان بین‌المللی

تفاوت‌های عمیقی بین زبان‌های ملی و زبان‌های بین‌المللی وجود دارد، که با اغتشاشی که ـ احتمالاً به‌گونه‌ی عمدی ـ در نحوه‌ی کاربرد آن‌ها پیش آمده، در بسیاری از مواقع نادیده گرفته شده است. مقایسه‌ی این دو نوع زبان، هنگامی بااهمیت‌تر می‌شود که زبانی ملی بخواهد در نقش زبانی بین‌المللی (یا زبانِ مشترک جهانی) ایفای نقش کند. در جدول زیر چند اختلاف مهم بین این دو گروه زبانی، به‌ویژه به‌عنوان زبان مشترکِ جهانی، به‌اختصار نشان داده شده است:

زبان بین‌المللی: تعریفی دوگانه

زبان ملی، همان‌طور که از نام آن پیداست، زبانی است متعلق به یک یا چند ملتِ به‌خصوص. به‌عنوان مثال، فارسی، زبانِ ملت ایران، و انگلیسی، زبان ملت انگلستان و آمریکا است. عربی نیز زبان ملت‌های عرب است. درمقابل، زبان بین‌المللی، زبانی است که متعلق به ملت یا ملی به‌خصوص نیست، بلکه برای به‌کارگیری در روابط بینِ ملل گوناگون جهان طراحی شده، و به‌گونه‌ای علمی به‌وجود آمده است. زبان‌های بین‌المللی ـ مانند ولاپوک (۱۸۸۰)، اسپرانتو (۱۸۸۷) و اینترلینگوا (۱۹۵۱) ـ به‌گونه‌ای ساخته شده است، که فراگیریِ آن برای تمامیِ ملل جهان آسان، ارزان و سریع باشد.

املا و تلفظ زبان انگلیسی آن‌قدر پیچیده و مشکل است که جورج برنارد شاو (۱۸۵۶-۱۹۵۰) نمایش‌نامه‌نویس مشهور ایرلندی، عقیده داشت که باید الفبای جدیدی برای زبان انگلیسی به‌وجود آورد و برای انجام این‌کار در وصیت‌نامه‌ی خود مبلغی را نیز برای انجام این مهم اختصاص داد. در نتیجه‌ی این کارِ او، در سال ۱۹۶۲ الفبای جدیدی منتشر شد که از ۲۴ حرف بی‌صدا و ۲۴ حرف صدادار تشکیل می‌شد.

هرچند در بسیاری از منابع و مراجع علمیِ معتبر دنیا، مانند دایره‌المعارف بریتانیکا، عبارتِ "زبان بین‌المللی" تنها به معنیِ فوق و برای زبان‌هایی مثل اسپرانتو به‌کار رفته است، متاسفانه ـ و احتمالاً به‌طور عمدی و سوءاستفاده‌گرانه ـ به‌معنیِ دیگری نیز توسط رسانه‌ها و تبلیغات سلطه‌طلب به‌کار برده شده است: زبانی ملی که سعی شده است تا تحت عنوان "زبان بین‌المللی" به ملل گوناگون جهان تحمیل گردد؛ یا توسط نیروی نظامی و استعمار،

در قدیم؛ و یا با سلطه‌طلبیِ سیاسی، فرهنگی و اقتصادی، در دوران حاضر.

بنابر این، دو استفاده‌ی کاملاً متفاوتی که از اصطلاح "زبان بین‌المللی" تاکنون شده است، عبارت است از:

۱- زبانی که به‌معنیِ واقعی "بین‌المللی" است یعنی "ملی" نیست و درنتیجه به هیچ ملت یا قومِ به‌خصوصی تعلق ندارد و برای استفاده‌ی بین‌المللی در بین ملت‌ها و اقوام گوناگون به‌وجود آمده است، مانند زبان ولاپوک، اسپرانتو، ایدو، اینترلینگوا، لِگ‌لان و صدها زبان ابداعیِ دیگر.

۲- زبانی "ملی" که به‌واسطه‌ی زور و سلطه‌ی نظامی، سیاسی، اقتصادی و غیره به‌عنوان زبان "بین‌المللی" به ملل و اقوام مختلف جهان تحمیل شده است، مانند زبان لاتین، فرانسوی و انگلیسی، که هرکدام از آن‌ها متعلق به قوم به‌خصوصی بوده و به‌خاطر کشورگشایی، سلطه‌طلبی، استعمار و مانند آن، برای مدتی در نقش زبان "بین‌المللی" در بخش به‌خصوصی از جهان، و در برهه‌ای محدود، بازی‌کرده، یا خواهدکرد، و سپس جای خود را به زبان اَبَرقدرت بعدی داده است، و یا خواهد داد. دایره‌المعارف انکارتا (Encarta) در این مورد چنین نوشته است:

"هر از گاهی زبان‌های طبیعیِ (یا ملیِ) متفاوتی به‌عنوان زبان جهانی مورد استفاده قرارگرفته‌است. در پیِ کشورگشایی یا استعمار، مللِ تحت یوغِ استعمار قرارگرفته، به‌زور مجبور شده‌اند تا زبان‌های خود را ترک کرده یا به‌تدریج زبان فاتحین را مورد استفاده قرار داده‌اند ... به این دلایل، کوشش‌های فراوانی برای ساختنِ زبان‌های جهانیِ مصنوعی (یا بین‌المللی) شده است ... اسپرانتو هنوز هم پرمتکلم‌ترین زبان جهانیِ مصنوعی است."

چنان‌چه زبان‌ها را به دو گروه کلیِ ملی و بین‌المللی تقسیم کنیم، علی‌الاصول باید بین این دو دسته زبان، مرز و فاصله‌ی کاملاً مشخصی وجود داشته باشد و تداخلی مابینِ آن‌ها به‌وجود نیاید؛ به‌عنوان مثال زبانی ملی، مانند انگلیسی یا روسی، نباید نقش زبان بین‌المللی را بازی کند و برعکس، زبانی بین‌المللی، مانند اسپرانتو یا لُگ‌لان شایسته نیست که به‌عنوان زبانی ملی ایفای نقش کند. زبان ملی باید تنها در مقیاس ملی، و زبان بین‌المللی فقط باید در گستره‌ی بین‌المللی به‌کارگرفته شود.

متاسفانه تاکنون در زمینه‌ی زبان بین‌المللی در کل تاریخ بشریت عدل حاکم نبوده است، و هر از مدتی یک زبان ملی ـ با پشتوانه‌ی قدرت نظامیِ پشتِ سر آن ـ ادعای بین‌المللی بودن کرده است و چند صباحی نیز در مقیاسی بسیار محدود این نقش را برای گروه اندکی از نخبگان جهان بازی کرده است. عصر حاضر، نخستین دوره در تمدن بشری است، که استفاده از زبانی بی‌طرف و علمی و آسان ـ مانند اسپرانتو ـ به‌طور جدی مطرح شده است، و استقبال خوبی نیز از آن ـ به‌ویژه توسط فرهیختگان و آزادگان جهان، اگر نه توسط سیاست‌مداران ناسیونالیستِ افراطی، که تنها به تحمیل زبان ملیِ خود به تمامیِ جهان می‌اندیشند ـ به‌عمل آمده است. بزرگان جاودانی، مانند مهاتما گاندی، رابیندرانات تاگور، رومن رولان، لئو تولستوی و ماکسیم گورکی از جمله‌ی خیلِ عظیم طرفداران اسپرانتو هستند، که آموزش آن را گامی بزرگ در جهت اعتلا و پیشرفت انسان و انسانیت دانسته‌اند. در مقابل، هیتلر و استالین نیز از جمله‌ی سیاستمدارانی‌اند که به‌عداوتِ با اسپرانتو پرداخته‌اند.

درحال حاضر دانستن زبان انگلیسی، انواع گوناگون امتیازها را برای متکلمینِ محدودِ آن ـ در سطوح مختلف ـ به‌ارمغان آورده است، و این امر سبب به‌وجود آمدن تبعیضات فراوانی در بین مردم شده است.

"طبقه‌ی انگلیسی‌دانان"

در دنیای حاضر، دانستن زبان انگلیسی ـ چه به‌عنوان زبان مادری، و چه به‌عنوان زبان دوم ـ مزیتی آشکار محسوب می‌شود. هر کسی‌که این زبان را بداند از امتیازات مادیِ گوناگون و وجهه‌ی اجتماعیِ "مطلوبی" برخوردار می‌گردد. این وضع برای اکثریت قاطع انسان‌ها تا بدان حد عادی شده، که انگار شرایطی عادلانه برقرار است. هیچ‌کسی، حتی آنان‌که به‌خاطر ندانستن زبان انگلیسی احساس محرومیت‌های بزرگ می‌کنند، ظاهراً هیچ‌گونه اعتراضی به این اوضاع ندارند. البته علت اصلیِ این امر ناآگاهیِ عمومی نسبت به حقوق بشر در حیطه‌ی زبان و عدم اطلاع‌رسانیِ صحیح در مورد مشکل زبان مشترک جهانی است.

کسانی‌که به طبقه‌ی انگلیسی‌دان‌ها می‌پیوندند، از منابع و مراجع به‌خصوصی بهره‌مند می‌شوند. به‌عنوان نمونه ـ و برای کسانی که توانسته‌اند این زبان را "فراگیرند" ـ خواندن، یا حتی خریدنِ، مجله‌ی تایم یا نیوزویک تبدیل به یک ارزش می‌شود. هم‌چنین است در مورد ایستگاه‌های رادیویی و کانال‌های تلویزیونی. صحبت‌کردن، یا حداقل با خبرشدن و به‌طور ناآگاه فکرکردن به مسایل موجود در جوامع انگلیسی‌زبان، به‌ویژه آمریکا و انگلستان، برای این طبقه تبدیل به امری عادی یا غیرقابل امتناع می‌شود. به‌این ترتیب، این طبقه رفته رفته، آگاه یا ناآگاه مواضع فرهنگی، اقتصادی، هنری و سیاسیِ این کشورها را کسب کرده و احتمالاً در تبلیغ و توزیع آن نیز به‌طور بی‌اختیار فعال می‌گردد. این روند ممکن است باعث کم‌رنگ شدن عِرقِ ملی در این افراد نیز گردیده و احساس حقارت یا خودکم‌بینی را نیز در ایشان به‌وجود آورد و یا تشدیدکند. جداشدن از

منابع و درنتیجه از ریشه‌های فرهنگیِ خود، سبب ازخودبیگانه‌شدن و جذب فرهنگ بیگانه‌گردیدن، می‌شود. اما به‌دلایل گوناگون، از جمله موانع زبانی در سطوح پیشرفته، بعد جغرافیایی و غیره، این جذب شدن نیز فرایندی ناکامل و ناقص می‌ماند و شخص را در وانهادگی یا رهاشدگیِ پوچ‌آمیزی قرار می‌دهد.

این در حالی است که چنان‌چه زبانی بی‌طرف و بین‌المللی ـ که فراگیریِ آن در حد تسلط کامل برای تمامیِ انسان‌های جهان میسر است ـ به‌کار گرفته شود، تمامیِ تبعیضات و القاهای فرهنگی و یک‌طرفه از بین خواهد رفت، و همه‌ی ملت ها به‌یک‌سان امکان معرفیِ خود را به جهانیان پیدا می‌کنند، و در عین حال می‌توانند به شناخت مستقیم و عمیق از ملل دیگر جهان و ادبیات و فرهنگ آن‌ها دست یابند.



تغییر طبقه: کاری بس دشوار

همان‌گونه که در مورد بسیاری از نظام‌های طبقاتیِ دنیا مصداق دارد، تغییرِ طبقه در دنیای زبان‌های قومی و ملی، مانند انگلیسی، و وارد شدن به طبقه‌ی انگلیسی‌دانان کاری بسیار دشوار و برای اکثریتِ قاطع جهانیان امری نامُمکن است. عللِ این دشواری یا عدم امکان، از جمله، عبارت است از:

۱- دشواریِ فراگرفتنِ زبان‌های ملی مانند انگلیسی به‌دلیلِ پیچیدگی‌ها و بی‌قاعدگی‌های دستوریِ این زبان‌ها.

۲- مشکلِ دیکته یا املا در این‌گونه زبان‌ها به‌گونه‌ای است، که فراگیریِ آن حتی برای کسانی‌که زبان مادری‌شان است، آسان نیست.

۳- عدم امکان فراگیریِ زبان در محیط یا کشوری انگلیسی‌زبان برای اکثریتِ قاطع مردم دنیا.

۴- مسئله‌ی تلفظ صحیح، به‌خاطر تفاوت‌های عمیق در ساختارهای صوتی زبان‌های گوناگون، و عدم انطباق دستگاه ایجاد صوت در سنین بالا، تفاهم به زبان انگلیسی را برای ملل مختلف، تبدیل به مشکلی اساسی کرده است.

۵- تعداد زیاد کلمات موجود در انگلیسی، و دشوادیِ به‌خاطر سپردن دیکته، تلفظ و معانی متعدد آن‌ها، امر تفهیم و تفاهم را در این زبان تبدیل به مشکل غامضی کرده‌است.

۶- دشواری‌های فوق و در نتیجه وقت‌گیر بودن آموزش انگلیسی، فراگیریِ آن‌را به امری بسیار پُرهزینه تبدیل کرده‌است، که تنها گروه کوچکی از انسان‌ها قادر به پرداختِ آن هستند.

به‌عنوان مثال، املا و تلفظ زبان انگلیسی آن‌قدر پیچیده و مشکل است که جورج بِرنارد شاو (۱۹۵۰-۱۸۵۶) نمایش‌نامه‌نویس مشهور ایرلندی، عقیده داشت که باید الفبای جدیدی برای زبان انگلیسی به‌وجود آورد و برای انجام این‌کار در وصیت‌نامه‌ی خود مبلغی را نیز برای انجام این مهم اختصاص داد. در نتیجه‌ی این کارِ او، در سال ۱۹۶۲ الفبای جدیدی منتشر شد که از ۲۴ حرف بی‌صدا و ۲۴ حرف صدادار تشکیل می‌شد. هرچند این الفبا از نظر آوایی بسیار دقیق و منطقی بود، اما از آن‌جا که نسبت به نحوه‌ی نگارشِ معمول به‌کلی متفاوت بود، مورد استقبال زیادی قرار نگرفت. البته کوشش‌های فراوان و متعدد دیگری نیز برای تسهیل آموزش نوشتن انگلیسی به‌خصوص برای کودکان و بزرگ‌سالانی که می‌خواهند املای انگلیسی را آغازکنند، انجام شده است تا به این ترتیب پیش از رویارویی ایشان با بی‌قاعدگی‌های این زبان، بتوانند به‌طورِ راحت‌تری امر آموزش را شروع کنند.

حال آن‌که مبحث املا و تلفظ در زبان اسپرانتو آن‌قدر آسان است که پس از چند ساعت فراگیریِ الفبای آن، شخص فراگیرنده هیچ‌گونه مشکلی در دیکته و تلفظ این زبان نخواهد داشت. علت این امر آوایی بودن یا فونتیک بودن الفبای اسپرانتو است که در آن هر صدا تنها توسط یک حرف نوشته می‌شود، و هر حرف فقط دارای یک صدا است.

زبان بین‌المللی: برای وصل‌کردن یا فصل‌کردن

چنان‌چه این باورِ اصولی را مدنظر داشته باشیم که عمل‌کردِ اصلیِ زبان بین‌المللی ـ و اصولاً علت وجودیِ آن ـ نزدیک ساختنِ ملل گوناگونِ غیرهم‌زبان به یک‌دیگر است، به‌کارگیریِ یک زبان ملی، مانند انگلیسی، به این منظور، یک نقض غرضِ آشکار است. همان‌طور که تجربه‌های سال‌دار و فراوان تاکنون ثابت‌کرده‌است، فراگیریِ زبان‌های ملی به‌عنوان زبان دوم و در بزرگ‌سالیِ افراد، کاری وقت‌گیر، پرهزینه، کم‌بازده و تقریباً ناممکن است. از طرفِ دیگر کسانی‌که به‌هرترتیبی موفق به یادگرفتنِ این زبان می‌شوند، در جامعه‌ی خود نیز احساس فاصله گرفتن از اکثریتِ مردم را می کنند. بنابراین، با زبانی ملی مانند انگلیسی، نه‌تنها هدف مورد نظر از به‌کارگیریِ زبان بین‌المللی در سطح جهانی و در مقیاسی بزرگ حاصل نمی‌آید، بلکه در درون کشورهای گوناگونِ غیرانگلیسی‌زبان نیز، افتراق و انفصال در جامعه‌ی بومی پدیدار می‌گردد.

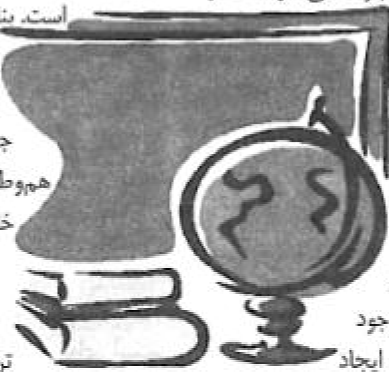
مسلماً کاربرد زبانی بی‌طرف، همانند اسپرانتو فاقد این عوارض منفی است و به‌خاطر سهولتِ فراگیری، شهروندان کشورهای مختلف در مقیاس وسیع و در حد تسلطی کافی قادر به استفاده از آن خواهند بود. درنتیجه نه‌تنها ارتباطات بین‌المللی در بین ملیت‌های مختلف به‌سرعت عملی می‌گردد و سببِ وصل می‌شود، بلکه انفصالی نیز در بینِ افراد درون این جوامع ایجاد نمی‌گردد.

فراگیریِ زبان اول و زبان دوم

فراگیریِ زبان اول یا زبان مادری، فرایند بسیار پیچیده‌ای است، که شناخت زبان‌شناسان نیز از آن بسیار اندک و محدود است. فرایندی که آموختن زبان را به‌طور غیرقابل‌باوری آسان و تسلط‌آمیز می‌سازد. بچه‌های خردسال ویژگی‌ها و استعداد عجیبی در فراگرفتن زبان دارند. از مهم‌ترینِ این ویژگی‌ها، ساختار دستگاه صوتیِ ایشان است، که تلفظ طیف بسیار وسیعی از صداهای گوناگون را به‌راحتی برای آن‌ها میسر می‌سازد. دیگر از ویژگی‌های خاص ایشان، توانائیِ درک تعدادی از اصول کلیِ دستور زبان است، مانند طبیعت سلسله‌مراتبیِ ترکیب یا نحو (که در زیر به آن پرداخته می‌شود). نکته‌ی جالب توجه این است که این‌گونه ویژگی‌ها، بچه‌ها را برای آموختنِ یک زبان به‌خصوص آماده نمی‌سازد، بلکه ایشان را قادر می‌سازد که هر زبانی را ـ و یا حتی چندین زبانِ کاملاً گوناگون را به‌طور هم‌زمان ـ به‌آسانی فراگیرند.

یک ویژگیِ کلیِ زبان این است، که برای به‌وجود آوردنِ جمله، واژه‌ها را به‌طور مستقیم مورد استفاده قرار نمی‌دهد، بلکه ابتدا واحدهای کوچک‌تری را تحت عنوانِ عبارت می‌سازد، که از آن‌ها به‌نوبه‌ی خود برای ساختنِ جمله بهره می‌گیرد. به‌عنوان مثال، دست‌کم سه عبارت در جمله‌ی: "آن چوپان گوسفندی گم‌شده پیدا کرد." به‌کاررفته است. این سه عبارت "آن چوپان"، "گوسفندی گم‌شده" و "پیدا کرد" است. این ساختارِ سلسله‌مراتبی، که واژه‌ها را در قالب عبارت‌ها گروه‌بندی می‌کند و سپس از گروه‌بندیِ آن عبارت‌ها برای به‌وجود آوردنِ جمله استفاده می‌کند، نقشِ مهمی در ایجادِ ارتباطاتِ درونِ جمله ایفا می‌کند. به‌عنوان مثال، عبارت‌های "آن چوپان" و "گوسفندی گم‌شده" در جمله‌ی مجهول زیر، مثل دو واحدِ دستوری یا معنایی رفتار می‌کند:

"گوسفندِ گم‌شده توسطِ آن چوپان پیدا شد".



نکته‌ی مهم دیگر در زبان‌آموزیِ کودکان این است که بچه‌ها در صحبت‌کردن، بیش‌تر به معنی‌شناسیِ کلمات توجه و تکیه دارند تا به ترکیب یا نحوِ جمله و کلاً دستور زبان. هنگامی‌که ایشان شروع به استفاده کردن از ترکیب و دستور زبان می‌کنند، در واقع نقطه‌ی عطفی است که کودکان انسان در زمینه‌ی توانایی‌های زبانی از میمون‌ها پیشی می‌گیرند.

هرچند اصطلاحِ "فراگیریِ زبان دوم" به‌طور تحت‌اللفظی تنها به آموختنِ زبانی، پس از فراگیریِ زبان نخست یا مادری اشاره دارد، اما در اکثریت موارد این اصطلاح برای آموزش زبان پس از آن که شخص به سن بلوغ خود رسیده است، استفاده می‌شود. درحالی‌که کودکان در آموزش بیش از یک زبان، با مشکلات اندکی روبرو هستند، افراد بالغ مجبورند تا وقت و انرژی بسیار زیادتری را صرف فراگرفتن زبان دوم کنند. آن‌هم با بازدهی به‌مراتب کم‌تر، به‌گونه‌ای که تسلط کامل یافتن بر زبان دوم برای اکثریت قاطع انسان‌ها پس از بلوغ ناممکن است. تنها راهی که زبان‌آموزی را در سنین بالا تاحدودی میسر و آسان‌تر می‌کند، زندگی‌کردن فرد در محلی است که زبانِ مورد نظر در آن‌جا صحبت می‌شود ـ به‌عبارت دیگر فراگیریِ تمام‌وقت با کمکِ متکلمینِ بومیِ زبانِ مربوطه، که البته برای کم‌تر کسی امکان چنین آموزشی ممکن است میسر گردد و دقیقاً به‌همین دلیل است که در دنیای امروز فراگرفتنِ زبان انگلیسی چنان دور از دسترس و بااهمیت جلوه می‌کند، که کسانی که ـ به هر ترتیب و تا هر سطحی ـ موفق به یادگیریِ آن شده‌اند، خود را از دیگران، به‌طور آگاهانه یا ناآگاه، جدا و برتر می‌دانند/ می‌یابند. درنتیجه، طبقه‌ی انگلیسی‌دان‌ها به‌وجود می‌آید، که شبیه به نظام طبقاتیِ موجود در هندوستان بسیار سخت و تغییر طبقه یا کاست برای افراد بسیار مشکل یا ناممکن است.

اما، فراگیریِ زبان‌های علمی و منطقی، مثل اسپرانتو ـ که فاقد بی‌قاعدگی‌ها و استثناهای معمول در زبان‌های ملی است ـ به‌عنوان زبان دوم و حتی در سنین بالا، امری بسیار آسان‌تر و امکان‌پذیرتر است. بنابر این هرکسی از هر قوم، نژاد یا کشور با صرف وقت و هزینه‌ی بسیار کم‌تری می‌تواند بر این زبان تسلط یابد و به‌راحتی جزو اسپرانتودانان جهان گردد بدون آن‌که دانستن اسپرانتو او را از هم‌وطن‌های او جدا سازد و یا فرهنگ و سنن ملتی خاص از طریق این زبان به او تحمیل گردد.

ترتیبِ واژه‌ها و ساختار جمله

ترکیب یا نحو، مبحثی است که به چگونگیِ ترکیب واژه‌ها با یک‌دیگر و تشکیل جمله توسطِ آن می‌پردازد. ترتیب واژه‌ها در جمله، در زبان‌های گوناگون، متفاوت است. به‌عنوان مثال، در نحو یا ترکیبِ فارسی و ژاپنی ترتیبِ فاعل ـ مفعول ـ فعل استفاده می‌شود، مثل:

watakushi-wa (فاعل) hon-o (مفعول) kau (فعل).

من (فاعل) کتاب (مفعول) می‌خرم (فعل).

در حالی‌که در زبان انگلیسی ترتیبِ فاعل ـ فعل ـ مفعول مورد استفاده است. به‌عنوان نمونه اگر در این زبان ترتیب قرارگیریِ کلمات جمله‌ی زیر را تغییر دهیم، یا معنیِ آن تغییر می‌کند یا به‌کلی فاقد مفهومی مشخص و معقول می‌شود:

The dog (فاعل) bit (فعل) the man (مفعول).

سگ گازگرفت مرد (را). (سگ مرد را گاز گرفت)

The dog (فاعل) the man (مفعول) bit (فعل).

سگ مرد گازگرفت. (فاقد مفهومی مشخص)

The man (فاعل) bit (فعل) the dog (مفعول).

مرد گازگرفت سگ. (مرد سگ را گاز گرفت)

در زبان هیکسکاریانا (Hixkaryana)، که در حال حاضر تنها توسط ۴۰۰ نفر در کرانه‌ی یکی از رودخانه‌هایی که به رود آمازون در برزیل می‌ریزد صحبت می‌شود، ترتیبِ مفعول ـ فعل ـ فاعل استفاده می‌شود. مفهوم جمله‌ی زیر ـ که معنیِ تحت‌اللفظیِ آن "مرد گرفت یوزپلنگ" است ـ این است که "یوزپلنگ مرد را گرفت.":

toto yahosïye kamara.

بنابراین، در امر فراگیریِ هر زبان، شخص فراگیرنده باید علاوه بر دیکته، تلفظ و معنیِ واژگان، قواعد دستوری و چگونگیِ نظمِ به‌کار بردن کلمات در جمله را نیز بیاموزد. و این در حالی است که در زبان اسپرانتو برای بیان هر جمله، می‌توان هریک از شش حالت ممکنِ قراردادن اجزای اصلیِ جمله در کنار یک‌دیگر را به‌کار برد، بدون آنکه معنی و مفهوم جمله تغییر کند. این امر کمک فراوانی به سهولت فراگیری و استفاده از زبان اسپرانتو برای ملل گوناگون جهان کرده است.

زبان ملی، فرهنگ ملی

هر زبان ملی، محملِ فرهنگِ ملیِ مربوط به ملتی است که به آن زبان تکلم می‌کند، چرا که زبان پدیده‌ای پویا و همیشه در حال تکوین و توسعه است، و تغییر و تحولات هر جامعه یا ملت نمی‌تواند در زبان آن مشهود نگردد. اگر در جامعه‌ای اتومبیل وجود نداشته باشد، در زبان و فرهنگ آن نیز واژگان یا ادبیاتی در مورد خودرو به‌چشم نمی‌خورد. هم‌چنین است در مورد تمامیِ جنبه‌های علمی، ادبی، اعتقادی و غیره. بنابر این، به‌عنوان مثال، کسی‌که زبان انگلیسی را، حتی به‌عنوان زبان دوم، می‌آموزد خواه‌ناخواه و آگاه یا ناآگاه تحت تاثیر فرهنگِ ملیِ مربوط به آن قرار می‌گیرد. جدا کردن یک زبان از فرهنگی که با آن درآمیخته است ـ و اصولاً توسط آن نضج یافته ـ امری ناممکن است، چرا که هر کلمه، عبارت یا ضرب‌المثل در هر زبان ملی، می‌تواند حاویِ نحوه‌ی تفکر و جهان‌بینیِ گویش‌وران بومیِ آن باشد.

زبان بین‌المللی، فرهنگ بین‌المللی

در زبانی علمی، بی‌طرف و بین‌المللی، مانند اسپرانتو، که فاقد هرگونه گرایش به فرهنگِ قوم یا ملتِ خاصی است، تکیه‌ی اصلی بر وجوه اشتراک بین تمامیِ انسان‌ها به‌عنوان بشر است. فرهنگی که توسط چنین زبانی به‌وجود آید، مسلماً مروج فرهنگی بین‌المللی برای همزیستیِ مسالمت‌آمیز نوع بشر است. تکیه‌ی چنین فرهنگی بر تساهل، دوستیِ بین ملل و ایجاد علاقه و آشنائیِ بیش‌تر و عمیق‌تر بین ایشان است، و به این دلیل با از بین بردنِ "فصل" ها تنها سبب وصل می‌گردد.

اسپرانتو، پایان‌بخشِ تبعیضات زبانی و فرهنگی

رواج یافتن زبانی مانند اسپرانتو در بین انسان‌ها برای روابط بین‌المللیِ به‌دور از هر گونه سوی‌گیریِ فرهنگی، نژادی، ملی و غیره، سبب از بین بردن تبعیضات موجود در زمینه‌ی فرهنگ، زبان، اقتصاد و سیاست در سراسر جهان خواهدگشت. تغییراتی که در پی چنین اقدام بنیادی و عمیق ظهور خواهدکرد، باعث توسعهِ سریع علم، دگرگون ساختنِ طبیعت و چگونگیِ تحصیل، شغل، اقتصاد و سیاست در دنیا خواهد شد. اثرات انقلابی چنین سترگ، در زمینه‌های جامعه‌شناسی و روان‌شناسی نیز مثبت و تکان‌دهنده خواهد بود.

پانویس‌ها و مراجع:

1- GIDDENS, Anthony. Sociology, A brief but critical introduction, London & …: Macmilan Education Ltd., 1986 (2nd Ed.), 179p., p. 21.

2- www.hewett.norfolk.sch.uk/curric/soc/giddens

3- GIDDENS, Anthony. The Third Way: The renewal of Social Democracy, London: Polity Press, 1998, 176 p.

منابع:

HUKUTA Masao. *Fundamenta vortaro naŭlingva*, Tokio: Asake-Syoboo, 1985, 820 p.

Microsoft Encarta 2004, by about 700 contributors and 100 consultants, version: 13.0.0.0531, USA: Microsoft, 2004, 5 CDs.

www.educationnext.org/20023/58.html

www.cambridgesca.org.uk/…/tesl.html

در دو شماره‌ی قبل، بخش‌های نخست و دوم این سخن‌رانیِ مشهورِ پروفسور کلود پیرون (Claude Piron) را، که به زبان اسپرانتو و در همایشی چندملیتی در باسل (Basel)، در تاریخ ۲۱ مارس سال ۱۹۹۸ ایراد شده است، خواندیم. در این شماره بخش سوم و نهایی آن را که به ابعاد روان‌شناختیِ دیگری در ارتباط با زبان، مشکل زبان بین‌المللی و زبان اسپرانتو می‌پردازد، می‌خوانیم. (۱)

ابعاد روان‌شناختیِ مشکل زبان جهانی و اسپرانتو

بخش سوم و آخر



کهن‌باورهای نادرست، غیرعلمی و خرافه‌گونه‌ی انسان - که ریشه در روح و روان او دارد - در طول تاریخ سببِ بسیاری از عقب‌ماندگی‌های بشر گردیده است. محاکمه‌ی گالیله و مقاومت‌های فراوانِ انجام‌شده در برابر پذیرشِ سیستم متریک مثال‌های اندکی در این زمینه است. اما خوش‌بختانه پایداری و سماجتِ علما - و خودِ علم - باعث پیروزیِ نهائی ایشان و راه‌حل‌ها و پیشنهاداتِ منطقی و علمی شده است. اسپرانتو نیز، که در حیطه‌ی زبان‌ها، راه‌حلی ایده‌آل برای مشکلِ زبان بین‌المللی در جهان است، از این قاعده مستثنا نبوده و تا کنون، آن‌چنان‌که شایسته‌ی آن است، مورد توجه و به‌کارگیری قرار نگرفته است. اما، همان‌طور که پروفسور پیرون در این سخن‌رانیِ معروف بیان داشته‌اند، شکی در پیروزیِ نهاییِ اسپرانتو وجود ندارد، و دیر یا زود به‌عنوان زبان بین‌المللیِ مشترک در بینِ تمامیِ انسان‌ها به‌کاربرده خواهد شد.

ریشه‌ی این تابو در کجاست؟

چرا چنین رهیافتِ بیمارگونه و آسیب‌شناسانه‌ای نسبت به مسئله‌ی زبان وجود دارد؟ در این مورد نیز علت‌های متعددی وجود دارد. برخی از این علل، سیاسی است. این ایده که (حتی) افرادی که از نظر قوای ذهنی، برترین نیستند (نیز) قادر به برقراریِ ارتباط با افراد دیگر ملل دنیا باشند، برای بسیاری از دولت‌ها ناخوشایند است. علل اجتماعی نیز وجود دارد. همین احتمال فوق‌الذکر برای قشرهای اجتماعی ممتاز ناخوشایند است. افرادی که به‌اندازه‌ی کافی زبان انگلیسی یا زبانِ "مهم" دیگری را می‌دانند، از امتیازات فراوانی نسبت به اشخاصی که (حداکثر) فقط چند زبان محلی را می‌دانند، برخوردارند؛ ایشان به‌هیچ‌ترتیبی مایل به از دست دادنِ این امتیازات نیستند. این امر به‌ویژه در کشورهای به‌اصطلاح "جهان سوم" قابلِ مشاهده است.

اما من معتقدم، که عللِ اصلیِ این تابو را علت‌های روانی تشکیل می‌دهد. هسته‌ی اصلیِ این مسئله در بارِ عاطفی، و احساسیِ مفهوم "زبان" قرار دارد، در قدرتِ آن در به‌ارتعاش درآوردنِ بافت‌های بسیار عمیقِ روح و روانِ ما. تفکراتِ ما بر اساسِ مفاهیم یا واژه‌ها صورت می‌پذیرد. و این واژه‌ها یا مفاهیم فقط امور عقلانی نیست، این واژگان و مفاهیم از گونه‌ای حال و هوای حسی و عاطفی برخوردار است. نه همه‌ی آن‌ها، بلکه بسیاری از آن‌ها. اگر من بگویم "جنگ"، "پول"، "مادر"، "جنسیت" یا "اتمسفر"، در عمقِ وجود شما چیزی به‌ارتعاش درمی‌آید، هرچند عموماً شما از آن آگاه نیستید. به‌عبارت دیگر، ما نسبت به بخشِ عظیمی از مفاهیم بی‌تفاوت نیستیم، به‌ویژه نسبت به آن مفاهیمی، که به‌ترتیبی با امیال، احتیاجات، آرزوها، لذت‌ها، رنج‌ها و دیگر امور مربوط به ما بستگیِ نزدیک دارد.

"زبان" در بین مفاهیمی قرار دارد، که از بارِ عاطفیِ قوی برخوردار است. چرا؟ زیرا زبان دربردارنده‌ی واقعیتی است، که یکی از اساسی‌ترین تمایلاتِ حرکتی است: توانائیِ فهماندنِ خود، و امکان درک شدن توسطِ دیگران. هنگامی‌که من از رنج یا مصیبتی جان‌کاه در رنج هستم، اگر بتوانم راجع به آن با کسی صحبت کنم، که به حرفم گوش دهد، و با من

پروفسور کلود پیرون، یکی از برجسته‌ترین نویسندگان چندزبانه‌ی جهان است، که در ارائه ابعاد گوناگون مشکل زبان جهانی و راه حل ایده‌آل آن، زبان اسپرانتو، نیز، بررسی‌های عمیقی انجام داده و کتاب‌ها و مقالات باارزشی در این زمینه منتشر ساخته است.

"زبان" در بین مفاهیمی قرار دارد، که از بار عاطفی قوی برخوردار است. چرا؟ زیرا زبان دربردارنده‌ی واقعیتی است، که یکی از اساسی‌ترین تمایلاتِ هرکسی است: توانائیِ فهماندنِ خود، و امکان درک شدن توسطِ دیگران.

هم‌دردی کند، من خود را راحت‌تر احساس خواهم کرد، گونه‌ای تقسیم رنج یا مصیبت انجام می‌یابد، به‌طوری‌که من دیگر خود را تنها احساس نخواهم کرد، و این حالِ مرا بهتر خواهد ساخت. زمانی‌که یک نوزاد از چیزی در رنج است و فریاد می‌کند، در بسیاری از مواقع، به‌خاطرِ عدمِ وجودِ تفاهم، واکنشِ شخصِ بزرگ‌تر یا والدینِ او، مناسب نیست، و یا اصلاً واکنشی انجام نمی‌پذیرد، به‌جز احساسِ عجز و ناتوانی که در صورت ایشان هویدا می‌گردد.

اما هنگامی‌که کودک زبان را می‌آموزد و می‌تواند بگوید: "گوشم درد می‌کند". واکنشِ اطرافیان به‌کلی فرق می‌کند. تفاهمی واقعی برقرار می‌گردد، که زندگی را عوض می‌کند. از آن‌جا که این تفاهم اغلبِ اوقات و در حیاتی‌ترین موارد، توسطِ مادر انجام می‌پذیرد، بارِ عاطفیِ مفهومِ "زبان" شاملِ احساساتِ مربوط به مادر می‌گردد. به این دلیل اکثریت زبان‌ها برای بیان "زبانِ والدینی" یا "زبانِ محیط"، از عبارتِ "زبانِ مادری" استفاده می‌کنند.

از آن‌جا که این تفاهم اغلبِ اوقات، و در حیاتی‌ترین موارد، توسطِ مادر انجام می‌پذیرد، بارِ عاطفیِ مفهومِ "زبان" شاملِ احساساتِ مربوط به مادر می‌گردد. به این دلیل اکثریت زبان‌ها برای بیان "زبانِ والدینی" یا "زبانِ محیط"، از عبارتِ "زبانِ مادری" استفاده می‌کنند.

درواقع فراگیریِ زبان (در دورانِ کودکی) امری کاملاً عادی و پیش پا افتاده است. این فرایند طبق راه‌های نُرمالِ هرگونه فراگیریِ دیگری انجام می‌شود. در زبان‌آموزی هیچ‌گونه امر مرموزتری نسبت به فراگیریِ اتومبیل‌رانی وجود ندارد. با وجودِ این، تفاوت فاحشی بینِ این دو است. به‌خاطرِ سن. هنگامی‌که ما مشغول فراگیریِ اتومبیل‌رانی هستیم، ما می‌دانیم، که در حالِ یادگیری هستیم، و دیگر در موردِ فنِ یادگیری چیزهای زیادی نیز می‌دانیم، چرا که برای مدت‌های مدیدی به مدرسه رفته‌ایم و چیزهای فراوانی را در مورد یادگیری فراگرفته‌ایم. اما هنگامی که (در کودکی) درحالِ فراگیریِ زبانِ والدینی هستیم، به‌هیچ‌وجه نمی‌دانیم که مشغول یادگیری هستیم. بنابر این در حالِ گذراندن نوعی معجزه هستیم. قبلاً قادر به برقراریِ لرتباط نبودیم. حالا می‌توانیم خودمان را بیان کنیم. این است معجزه‌ای که تمامِ زندگیِ ما را تغییر می‌دهد. به‌خاطر این شرایطی، که در آن زبان را فرا می‌گیریم، یعنی یادگیری بدون آگاهیِ از آن، و این‌که فرایند فراگیری به‌گونه‌ای کاملاً عادی و پیش‌پاافتاده‌ای در حال انجام است، زبان تبدیل می‌شود به چیزی مقدس، چیزی مرموز، چیزی افسانه‌ای و چیزی اسطوره‌ای. چیزی، که در خارج از دایره‌ی عقل و خرد قرار می‌گیرد. چیزی، که در باره‌ی منشأ آن هیچ نمی‌دانیم. برای عمقِ وجود و روح و روانِ ما، زبان حکمِ هدیه‌ای الهی را دارد، پیش‌کشی فوقِ‌طبیعی. هیچ‌کسی حقِ تغییر دادن آن‌را ندارد. هیچ‌فردی حق ندارد به‌طور اختیاری و خردمندانه در امری که مربوط به زبان است، مداخله کند.

ببینید، هنگامی، که پیشنهادی برای تغییر دادن نحوه‌ی نگارش یا دیکته ارائه می‌شود، انسان‌ها با چه هیجان و عاطفه‌ای از خود واکنش نشان می‌دهند. به استدلال‌های ایشان توجه کنید، خواهید دید، که درواقع هیچ‌چیز منطقی و خردمندانه‌ای مطرح نمی‌شود. فقط عواطف مطرح است، عواطفی، که همیشه سببِ بروزِ آن، مفهومِ "زبان" است.

یک پیام مقتدرانه و مخفی

این احساس مهم در باره‌ی زبان به‌عنوان چیزی اسطوره‌ای، هدیه‌شده توسط خدایان، و درنتیجه مقدس و غیرقابلِ لمس،



چند نمونه از کتاب‌های بی‌شمار پروفسور پیرون به زبان اسپرانتو، که بسیاری از آن‌ها بارها و بارها به‌چاپ رسیده است.

هسته‌ای‌ترین بخش از هاله‌ی عاطفیِ مفهوم "زبان" را تشکیل می‌دهد. علاوه‌بر این هسته، این واقعیت نیز وجود دارد که مفهوم "زبان" تداعی‌کننده‌ی نخستین روابط در خانواده است، به‌ویژه رابطه‌هایی که با مادر برقرار می‌شود. اما فرای این دو قشر، لایه‌ی سومی نیز درمی‌رسد: رابطه با اقتدار. در امرِ انتقال زبان به کودکان، پیامی مخفی، که هیچ‌گاه به‌طور صریح به‌ایشان گفته نمی‌شود، وجود دارد. و این پیام به‌گونه‌ی وحشتناکی مستبدانه است.

در واقع این پیام موقعیت متفاوت کودک و بزرگ‌ترها را در جامعه به کودکان گوش‌زد می‌کند. هنگامی، که یک کودک به‌طور غیرصحیح صحبت می‌کند، مردم به تصحیح صحبت او می‌پردازند، دست‌کم از زمانِ آغازِ مدرسه. اگر هم صحبت او را تصحیح نکنند، به او می‌خندند یا مسخره‌اش می‌کنند، یا لبخندی معنی‌دار به او می‌زنند. واکنش هرگونه که باشد، این احساس را به بچه منتقل می‌سازد، که هنگامی‌که از شکلی استفاده کند که از نظر دستوری یا واژگانی متفاوت با شکلِ "صحیح" آن است، او خارج از حیطه‌ی نُرمال قرار می‌گیرد. اگر کودکی فرانسوی بگوید "plus bon" (خوب‌تر)، به او گفته می‌شود، که: "این‌طوری نمی‌گویند، می‌گویند meilleur (بهتر)". احتمالاً در آلمانی هم نمی‌توان گفت "mehr gut" یا "guter" یا "gueter" و به احتمال قوی کودکانِ آلمانی این اشکال را به‌کار می‌برند. در این‌صورت ایشان را با جمله‌ای مانند: "آن‌طوری نه. باید بگویی besser " تصحیح خواهند کرد.

معنیِ این امر برای عمقِ روح و روانِ ما چیست؟ این امر باعثِ انتقال پیامی مخفی با این مضمون می‌شود، که: "به گرایشِ خوداً و طبیعی‌ات اعتماد نکن. گرایشی که تو را بر آن می‌دارد تا خصوصیتی را که در زبان کشف کرده‌ای، تعمیم دهی. به منطق‌ات اعتماد مکن. به عقل و خِرَد اعتماد نداشته باش. به واکنش‌های طبیعی و غریزی‌ات اعتماد نکن. به خودت اعتماد نداشته باش. از ما اطاعت کن، حتی اگر نظامِ ما کاملاً غیر منطقی و غلط است".

البته برای کودکان زبان اساساً یک وسیله‌ی ارتباطی است. بنابر این نخستین پله در تفکر ایشان این است، که: "اگر مرا بفهمند، اوضاع درست است. البته که زبان برای این درست شده است تا بتوانیم یک‌دیگر را درک کنیم". اما واکنش‌های محیطِ ایشان بیش‌تر و بیش‌تر این پیام را می‌دهد، که: "زبان چیزی نیست که برای ایجاد تفاهم ساخته شده باشد. زبان وسیله‌ای است، که در حیطه‌ی آن، انسان باید خود را با توقعات و مطالبات خودسرانه و غیرقابلِ توجیهِ بزرگ‌ترها وفق دهد."

در زبان تابوهایی وجود دارد که هیچ‌کسی قادر به توجیه آن نیست. اگر کودکی، که می‌خواهد بگوید " او آمد"، بگوید "er kommte"، "il a venu" یا "he comed"، به او گفته می‌شود که باید بگوید "er kam"، "il est venu" یا "he came". و اگر او بخواهد بپرسد، که چرا؟ امکانِ این، که جوابی منطقی و خردمندانه به او داده شود، وجود ندارد. فقط می‌توانند به او بگویند: چون‌که این امر ریشه در اعصار باستان دارد. احترام به نیاکان و خدایان، که زبان را به‌ارمغان آورده‌اند، مهم‌تر از منطق و خرد و گرایش‌های خوداً و غریزی است، بنابر این از طبیعتِ فردِ انسان نیز بااهمیت‌تر است.

"اسپرانتو در زمان‌های خیلی قدیم به‌دنیا نیامده است. خود این امر، یک توهین به مقدسات زبانی است. زبان حق ندارد که تازه و جوان باشد. زبان چیزی است مقدس، که توسط نیاکان یا خدایان به‌ما منتقل شده است، نه چیزی، که بتواند حالا به‌وجود آید. تازه، گفته می‌شود که این زبان استثنا هم ندارد، این یک جنایت است!"

اسپرانتو همه‌ی این‌ها را برهم می‌زند: اسپرانتو در زمان‌های خیلی قدیم به‌دنیا نیامده است. خودِ این امر، یک توهین به مقدساتِ زبانی است. زبان حق ندارد که تازه و جوان باشد. زبان چیزی است مقدس، که توسط نیاکان یا خدایان به‌ما منتقل شده است، نه چیزی، که بتواند حالا به‌وجود آید. تازه، گفته می‌شود که این زبان استثنا هم ندارد، این یک جنایت است! اگر برای بیان خویش بتوان از طبیعت و منطقِ خود پیروی کرد، پس از اقتدار نیاکان چه برجای خواهد ماند؟ به‌این دلایل اسپرانتو ترس‌های دهشتناکی را در عمقِ روح و روان به‌وجود می‌آورد. اسپرانتو می‌تواند هویت اسطوره‌ای، مقدس و مرموزِ زبانِ والدینیِ ما را به‌مخاطره بیندازد. اسپرانتو باعثِ نسبی شدنِ زبانِ والدینی می‌گردد، در حالی که نیازی عاطفی برای این‌که زبانِ والدینی چیزی مطلق باشد، به‌شدت خودنمایی می‌کند. به‌هروسیله‌ای که شده، باید جلوی پیشرفتِ اسپرانتو را گرفت، و لازم است تا به‌هرطریقی که شده، جلوی بررسی و تحقیق در موردِ آن‌را سد کرد. این امکان وجود دارد که مردم متوجه شوند که زبان چیزی نیست که ما معتقدیم، و به این ترتیب، پایه‌ی روابطِ اجتماعی متزلزل گردد. این موضوع بیش از حد عاطفی است، تا بتوان پذیرفت که آن‌را به‌طورِ آرام، عینی و علمی موردِ بررسی قرار داد. و به‌طور آرام و عینی به بررسیِ واکنش‌های انجام شده در برابرِ آن پرداخت.

یک هیولا

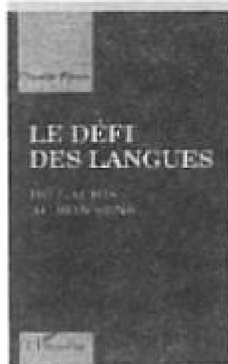
به‌علاوه، اسپرانتو به‌مانند یک هیولا پدیدار شد، چراکه می‌گویند، آن‌را یک مرد آفریده است. به‌عبارتِ دیگر، دارای پدر است، اما مادری ندارد. اسپرانتو هیولاگونه‌ای است محصولِ کارِ یک انسان منحرف و منزوی. تعریف‌های بسیاری که در مورد اسپرانتو در واژه‌نامه‌ها، دایره‌المعارف‌ها، کتاب‌های

مربوط به زبان یا (حتی) بروشورهای خودِ اسپرانتودانان به‌چاپ رسیده است، نیز باعثِ تقویتِ این نظریه شده است: "اسپرانتو در سال ۱۸۸۷ توسط زامنهوف آفریده شده است". درحقیقت، اسپرانتو در سال ۱۸۸۷ خلق نشده است. در سال ۱۸۸۷ بذر زبانی پدیدار شد، که در طول سال‌های متمادیِ قبل از آن، به‌وجودآوده بود و در ذهن و نوشته‌های زامنهوف تبلور یافت. پس از این فرایند طولانی، که قابلِ مقایسه با فرایندی است، که توسط آن، بذر به‌تدریج در درونِ یک گیاه به‌وجود می‌آید، این پروژه منتشر شد، به‌این معنی که بذرِ به‌وجودآمده‌ی آن پاشیده شد. اما، این بذر تنها در صورتی می‌توانست تبدیل به چیزی زنده گردد، که زمینی مناسب پذیرای آن شود. و آن زمین، یعنی مادرِ اسپرانتو، مجموعه‌ی آن نخستین آرمان‌گراهای بزرگی بود، که پذیرای این بذر شدند و محیطی را برای آن به‌وجود آوردند، تا بتواند در آن رشد و نمو کند، تحول یابد و تبدیل به چیزی شود که به‌اندازه‌ی کافی برای زنده‌نگاه‌داشتنِ خود، بدونِ بستگی به فردی به‌خصوص، نیرو داشته باشد.

اسپرانتویی، که ما امروز از آن استفاده می‌کنیم، (فقط) تألیفِ زامنهوف نیست، بلکه زبانی است، که بر اساسِ پروژه‌ی زامنهوف و توسط یک قرن به‌کارگیریِ متمادیِ آن توسطِ انسان‌هایی بسیار متفاوت، توسعه پیدا کرده است. اسپرانتو زبانی است، که به‌گونه‌ای کاملاً طبیعی، به‌یاریِ به‌کارگرفته‌شدن، تألیف، تناوبِ پیشنهادها و ضدپیشنهادها، که در اکثریتِ موارد نیز غیر آگاهانه بوده، تحول یافته است. اسپرانتو هیولایی نیست، که یک نفر انسان آن‌را به‌وجود آورده باشد. بله البته اسپرانتو پدر دارد، آن‌هم پدری بسیار شگفت‌آور، پدری، که به‌طورِ غیرقابل‌باوری موفق به دمیدنِ قدرت و روحِ زندگی در آن شد. اما، اسپرانتو مادر هم دارد، مادری که با عشق از آن مراقبت و پرستاری کرد، و خیلی بیش‌تر از آن چیزی که آن پدرِ تنها می‌توانست، به آن زندگانی بخشید.

واقعیت‌ها از نظرات و حرف‌ها ماناترند

ملاحظه می‌کنید، که ابعاد روان‌شناختیِ اسپرانتو، و مشکلِ زبانِ جهانی، از آن‌چه که در نگاه اول به‌نظر می‌آید، بسیار پیچیده‌تر است. در روح و روان اکثریتِ انسان‌ها مقاومتی وحشتناک در برابرِ خودِ ایده‌ی زبانِ بین‌المللی وجود دارد. به‌خاطرِ این مقاومت، تقریباً هیچ‌یک از نخبگان سیاسی، اجتماعی و روشنفکران پذیرای انجام بررسیِ شفافِ مسئله نمی‌شود. و با وصفِ این، اسپرانتو در حالِ پیشرفت است. مواردِ مشابهِ این‌گونه مقاومت دربرابرِ چیزی بهتر، راحت‌تر و مردم‌سالارانه‌تر در تاریخ فراوان است. بارزترین نمونه، مقاومتی است که در اروپا در برابرِ اعدادی، که امروزه از آن استفاده می‌کنیم، یعنی اعداد هندی/عربی انجام پذیرفت: به‌کارگیریِ این ارقام را نیز نخبگان روشنفکر (و نه تنها ایشان) توهینی بزرگ نسبت به قداستِ اعداد رومی، که تا آن‌زمان مورد استفاده بود، احساس



یکی از کتاب‌های مشهور پروفسور پیرون، به‌نام "تکاپوی زبانی"، یا "چالش زبان‌ها"، که توسط یکی از معتبرترین ناشران فرانسوی منتشر شده است.

می‌کردند. من متقاعد شده‌ام که زمانی اسپرانتو به‌طور عمومی مورد پذیرش قرار خواهد گرفت. این بیماری و آسیب‌شناسی برای ابد قوی‌تر از نیروهای درمان‌گر نخواهد بود، چراکه این نیروها نیز در جامعه در حال فعالیت است. در بین این نیروهای درمان‌گر، شناختِ بهتر و بهتر از پدیده‌ی اسپرانتو، به‌عنوان مثال توسط زبان‌شناسان، است. واقعیت نیز نقش و مقتضیاتِ خود را دارد. همان‌طور که لینکُلن بیان داشته، می‌توان حقیقت را از بخشی از مردم و طی مدت محدودی از زمان، مخفی کرد. اما، نمی‌توان حقیقت را از تمامیِ مردم و برای همیشه مخفی نگاه داشت.

اسپرانتو، چنان‌چه با تمامیِ دیگر اسبابِ ارتباطیِ بین‌قومی مقایسه شود، به‌گونه‌ی عینی – از هم‌نظر و با فاصله‌ای فراوان از بقیه – بهترین است. واقعیت‌ها از نظرات و حرف‌ها ماناتر و استوارتر است. بله، البته مقاومت هم‌چنان ادامه خواهد داشت و بُرنده خواهد بود. انسان فقط زمانی می‌تواند چیزی را دریافت کند، که در رابطه با آن آمادگی داشته باشد، به‌ترتیبی که، در حال حاضر، بسیاری از انسان‌ها خیلی ساده چیزی را که شما راجع به اسپرانتو به آن‌ها می‌گویید، اصلاً نمی‌شنوند: ذهنِ ایشان آمادگیِ آن را ندارد، بنابر این کلامِ شما بدون نفوذ کردن به‌درونِ ذهنِ آن‌ها، از کنار ایشان رد می‌شود. بله، مقاومت همچنان قوی خواهد بود. اما، این گفته‌ی مرا باور کنید، این مقاومت پیروز نخواهد شد. واقعیت‌ها پیروز خواهند شد. حقیقت پیروز خواهد شد. اسپرانتو پیروز خواهد شد.

(پایان)

مترجم: اسد محبوب

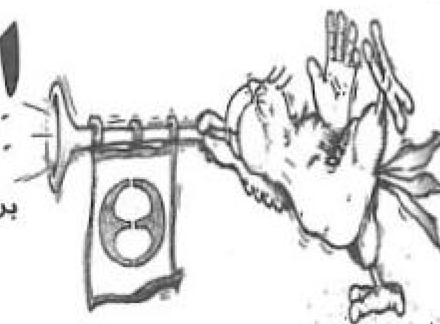
منابع و پانوشت‌ها:

(۱) ترجمه‌ی این سخن‌رانی به بسیاری از زبان‌ها، از جمله ژاپنی و انگلیسی در سایت‌های اینترنت قابل دست‌رسی است. اصلِ اسپرانتوی این سخن‌رانی نیز در بسیاری از صفحات شبکه‌ی جهانی موجود است، ازجمله در دو سایت زیر:

www.claude-piron.ch/claude-piron-biografio.html

www.geocities.com/origlit/roman/piron.html

اشتراک مجله



مشترکان مجله سهام‌داران آن هستند!
برای حمایت از ادامه‌ی انتشار مطبوعات،
نشریه‌های دلخواه‌تان را مشترک شوید!

شرایط اشتراک داخل کشور

حق اشتراک یک ساله (۴ شماره)
با پست معمولی ۲۸۰۰۰ ریال
با پست سفارشی ۴۰۰۰۰ ریال
۱ـ لطفا فرم اشتراک را پر کنید.۲ ـ حق اشتراک را به حساب جاری ۴۰۱۸۱۶۱۷ به نام فریبا نوری مجد، بانک رفاه کارگران، شعبه‌ی پاسداران، کد ۱۴۰(قابل پرداخت در شعب سراسر کشور) پرداخت کنید. ۳ـ اصل فیش بانکی و فرم اشتراک را به نشانی تهران، صندوق پستی ۱۸۴ - ۱۷۷۶۵ ، مجله‌ی سبزاندیشان پست کنید.

شرایط اشتراک داخل کشور

۱ـ لطفاً فرم اشتراک را پر کنید.
۲- مبلغ اشتراک برای:
- اروپای غربی: ۲۰ یورو.
- اروپای شرقی+آسیا+آفریقا+ آمریکای جنوبی: ۱۵ یورو .
- آمریکای شمالی+ ژاپن+ کره‌ی جنوبی+ اقیانوسیه: ۲۵ یورو می‌باشد.

۳- حق اشتراک را به یکی از حساب‌های زیر به نام Universala Esperanto-Asocio واریز نمایید و در فیش مربوطه کد ires-u را قید کنید.
MeesPierson, Postbus 749,3000 AS Rotterdam (konton:25.52.89.804; ABN-Amro Bank, Postbus 949.3000 DD Rotterdam (konto: 42.60.51.559).
و یا پست بانک در یکی از کشورهای زیر به نام Universala Esperanto-Asocio, Rotterdam واریز نمایید و در فیش مربوطه کد ires-u را قید کنید.
Belgio: 000-1631831-97; Germanio (Koeln): 318291 509 BLZ 370 100 50; Svedio: 37 89 64; Svislando (Bulle): 12-2310-0. Nederlando: ;

۴- در صورت امکان از طریق پست الکترونیکی فرم اشتراک را برای ما ارسال کرده و ما را از پرداخت حق اشتراک خود آگاه کنید.
فرم اشتراک در نشانی زیر قابل دسترسی می‌باشد

http://www.magiran.com/maginfo.asp?mgID=2899

شماره‌های گذشته در دفتر مجله موجود می‌باشد

فرم اشتراک مجله

نام: نام خانوادگی: سن: تحصیلات:

تاریخ شروع اشتراک: از شماره:

کدپستی: شهر: تلفن:

نشانی:

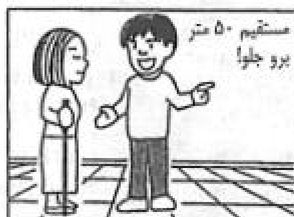
امضاء:

چگونه با نابینایان و معلولین چشمی ارتباط برقرار کنیم؟



اول شما حرف بزنید◄

شخص نابینا را اول شما مورد خطاب قرار دهید(با شنیدن صدای شما فرد نابینا می‌تواند از وجود و موقعیت شما آگاه شود).



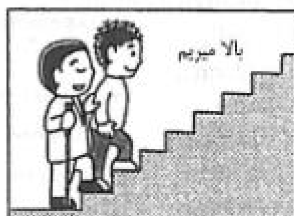
برای نشان داد مسیر◄

خیلی دقیق توضیح دهید مثلا: "۱۵۰ متر مستقیم برو آن‌گاه آن را در سمت راست خواهی یافت" (نگویید "در آن سمت" این گونه راهنمایی هیچ چیزی را برای فرد نابینا مشخص نمی کند)



برای همراهی کردن◄

طوری عمل کنید که فرد نابینا به آسانی بازو (یا شانه‌ی) شما را با دست بگیرد. تند قدم برندارید و او را با خود نکشانید.



در ابتدای پله‌ها◄

در ابتدای پله‌ها بگویید "می‌رویم بالا (یا پایین)" این گفته‌ی شما کمک بزرگی برای فرد نابیناست.



برای نشان دادن جای نشستن◄

طوری عمل کنید که فرد نابینا پشت صندلی را لمس کند. با این عمل نابینا موقعیت و جهت صندلی را درک می کند.



برای فهمیدن موقعیت اشیا◄

وضعیت را همانند یک ساعت برای او تشریح کنید. مثلا: "آب‌میوه در محل ساعت نه قرار دارد" (نگویید آن‌جا قرار دارد).



هنگامی که می‌خواهید برای انجام کاری از او جدا شوید◄

حتما با صدای بلند اعلام کنید: "ببخشید من برای ... می‌روم" و از این قبیل. در غیر این‌صورت شخص نابینا بی‌آن‌که آن‌جا باشید برای شما حرف خواهد زد.



در بوفه◄

نابینا را بنشانید و غذا را بنابه انتخاب برای او بیاورید. یا گارسون را صدا کنید برای این که به نابینا کمک کند تا او غذای خود را انتخاب کند و برایش بیاورد.

طرح: SAVA Satiko

پروژه: انجمن نابینایان اسپرانتیست ژاپن

پخش: اتحادیه‌ی بین‌المللی نابینایان اسپرانتودان LIBE

ترجمه‌ی فارسی: یاشار گرزوانلی

۲۳
34

ISSN 1728-6174

IRANA ESPERANTISTO

Pajam-e Sabzandiŝan

N-ro: 12 Jaro: 4 Somero 2005

Kultura sezon-revuo en la persa kaj Esperanto

- *Sennombraj Mioj de Mi (Poemoj de Biĵan Ĝalali)*
- *Testamento de Darjoŝo*





Enhav-listo

(Esperanta Parto)

Paĝo

Ĉi-numere en la Persa Parto

۵۶
1

Venont-numere vi legos:

Tradukita novelo:

Maŝino kontraŭ analfabeteco

Nuntempa novelo satira

Soci-patologia rigardo al la irana literaturo

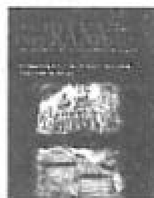
Morala Menso kaj Admona Kulturo

Dua kaj fina parto

Pajam-e Sabzandišan (Mesaĝo de Verdpensuloj)
ISSN 1728-6174
IRANA ESPERANTISTO estas kultura kaj sendependa sezon-revuo internacia kiu presiĝas en Irano E-e kaj perse.

IRANA ESPERANTISTO

Respondeca direktorino :
Fariba N. Maĝd
Ĉefredaktoro :
M. Reza Torabi



La Kovrilo:
Pri Testamento de Drio
Persa kovrilo:
Temas la artikolon pri prof. Selten

ooo

Grafikajo: Babak Torabi
Eldonaj aferoj: Reza Haĝihasanlu
Eksterlanda abono: Hamze Ŝafii

ooo

Adresoj:
P.O.Kesto 17765-184, Tehran, Iran
(0098 21) 77437138
(0098 21) 77463812
TTT-ejo : www.sabzandishan.com
Retpoŝto: info@sabzandishan.com

ooo

Bonvenas eseoj, artikoloj, raportoj kaj kontribuajoj kondiĉe ke ili ne estu publikigitaj antaŭe. Bonvenas kultur-temaj kontribuajoj ĉu en Esperanto ĉu en la persa.

ooo

Ĉia presa aŭ elektronika citado aŭ eldonado de materialoj de IRANA ESPERANTISTO, ĉu originale ĉu tradukite en aliajn lingvojn, estas permesata. Bonvole menciu pri la fonto kaj la originala lingvo (t.e. Esperanto aŭ la persa) kaj se eble, informu nin pri eldonaĵo en kiu aperis io de aŭ pri IRANA ESPERANTISTO aŭ/kaj sendu kopion al ni.

Redakcia Noto / یادداشت سردبیری

Ankoraŭ kino kaj poezio

Karaj legantoj!

Kiel promesite en la antaŭa numero, ankaŭ ĉi-numere vi ĝuos materialojn pri la irana kino: vi konatiĝas kun juna kaj tre sukcesa reĝisoro el Irano **Sejjed Reza MirKarimi**, kiu jam gajnis multajn premiojn naciajn kaj internaciajn. Vi ankaŭ trovas recenzon de Parisa Mahbub pri **La knabina dormejo**, relative sukcesa horora kinfilmo el Irano.

La numero plenplenas ankaŭ da poeziaĵoj: de klasikaj rakontoj de Sadio (1215?-1290?), ĝis nuntempaj diversaj poemformoj en la persa literaturo, kiel tiuj liberaj aŭ blankaj de **Biĵan Ĝalali** (1927-2000), "nova Kajjamo de Irano", **Nimajuŝiĝ** (1936-1959), la patro de la persa novstila poemo, kaj de d-ro **Ŝafii Kadkani** (1939-), unu el la plej prestiĝaj poetoj de la nuntempa Irano. Vi legos ankaŭ kelkajn iranajn hajkojn, kiuj unue eldoniĝis en Nederlando! Kaj fine, kaj fiere, ni prezentas originalan kanton de d-ro **Sajjadpur** okaze de la 90-a UK.

Sur la novelaj paĝoj, sin trovas tradukoj de verko de **A. Ĉeĥof** far s-ino **Tereza Kapista** kaj amhistorieto de turka iranano s-ro **Jusof Aziznejad Ĥoji** far **Asad Mahbub**.

Nia revuo kutime ne malhavas privirinajn – kaj porvirinajn – artikolojn. Ĉi-foje **Ŝima Bastani** prezentas tradukon de artikolo el la revuo **Zanan** (Virinoj), la plej fama perslingva revuo pri kaj por virinoj!

Bonan legadon !

El Eldonota Libro:

En la 2a n-ro de nia revuo, s-ro Ali Reza Doûlatŝahi unuafoje prezentis unu el la nuntempaj poetoj de Irano, Biĵan Ĝalali, al la samideanoj. Nun manuskripto de la libro estas preta entenanta tradukon de ĉ. 150 de liaj poemoj kune kun antaŭparolo kaj enkonduko pri Ĝalali kaj lia mondo, t.e. liaj poemetoj.

Sennombraj Mioj de Mi

Elektitaj Poemetoj de Biĵan Ĝalali (1927-2000), Nova Kajjam (ĉ. 1045-ĉ. 1122) de Persujo.

El la Persaj Originaloj Elektis kaj Tradukis: Ahmad R. Mamduhi

El la antaŭparolo de la libro:

Kiel homo kiu ekde dekkelkjaraĝo pensis pleje pri estado kaj neestado – eble pro tio ke ekde la sama aĝo konatiĝis kun Kajjama mondo pere de la parkeritaj robaioj – ekkonatiĝinte kun poemoj de Biĵan Ĝalali, mi interesiĝis pri ili kaj trovis novan Kajjamon en li kaj ege tentiĝis esperantigi almenaŭ parteton de ili. Tian deziron, tre trafe prialudis Gaston Waringhien (1901-1991) en sia verko "Ankoraŭ pri la Tradukarto!":

"Tiel malfacile estas, kiam oni ekadmiras unu pecon, rezisti la deziron dividi kun aliaj tiun agrablan senton!"[1]



Min neniel kontentigus dividi nur kun miaj samlandaj proksimuloj la ekstazon atingitan post la lego de 4-linieta 10-vorta blankpoemo tiom perfekte esprimanta la tutan vivon de la homo – tiel trafe, flue, image, senteble kaj ... pensige:

LR: 247/2[2]

La lastan vorton
Diras folio
Kiu turniĝante
Falas sur teron[3]



Fakte mia motivo por esperantigo de iometo da Ĝalaliaj poemoj, estas prezenti al la tutmonda samideanaro kiel la pranepoj de Kajjam pensus kaj poemus hodiaŭ, ĉu enhave, ĉu forme. Mi pensis eble tio interesus la esperantistojn vidi kiel Kajjamidoj renkontiĝus kaj spegulus la cirkonstancojn kaj pensmanieron de sia socio en la nuna erao. Por efektivigi tion, kuraĝigoj por mi ja nek malmultis nek malgrandis. Mi jam prisciis la interesiĝ-gradon de granda Waringhien al Kajjam la eterna; liaj poemeskaj laŭdoj pri Kajjam kaj liaj robaioj, por mi – estante esperantisto persa - ĝuindis duoble:

"Kaj kion diri pri la rafinita ellaboriteco de liaj verkoj? En la malvasta sino de la robaia kristalo li sciis enfermi vastajn pensojn kaj drastajn bildojn, nedetrueble fiksitajn per la oraj hoketoj de la triobla rimo. Perloj el pura poezio, kiuj eternigas lian nomon."[4]

Instiga estis por mi ankaŭ tio ke la samideana publiko tiel varme bonvenigis Kajjaman mesaĝon tra la majstra traduko:

"La Robaioj estas en Esperanto la plej multe eldonita verko. El deko da eldonoj la

verko restas havebla nun en kvin diversaj vestoj; jen io, pri kio Esperanto-aŭtoroj eĉ ne fantazius ..."[5]

Pri poemoj de Ĝalai, estante blankaj, tre taŭge kaj ĝuste esprimis Forug Farroĥzad (1935-1967), la plej renoma nuntempa poetino persa, ke la nuraj poetoj, en kies poemoj ŝi ne sentis mankon de la ritmo, estas Biĵan Ĝalali kaj Ahmad Reza Ahmadi.

Krom liaj fluaj kaj influaj poemetoj, kiuj bele spegulas vivenigmojn, ankaŭ liaj opinioj pri poemo kaj poetoj tre interesis min, ekz-e kiam li esprimis ke:

"La praktika tasko de la poeto estas rehavigi al la lingvo, ĝian originalan rangon. La poeto devas redoni al la lingvo, ĝian senpekecan grandiozon; lingvo, kio en la ĉiutaga vivo kaj precipe en la amas-komunikiloj jam transformiĝis en ilon por trompado kaj propagando."

Sian unuan poemon li verkis en 1948 kaj sian unuan poemlibron li publikigis en 1962. Dum lia vivo eldoniĝis sep poemlibroj de li. Bedaŭrinde lia deziro pri senĉagrena forpaso el la mondo, ne tute realiĝis:

LR: 296

Tagon kiam mi mortos
Se miaj poemoj estos presitaj
Kaj miaj hundoj kaj katoj estos enordaj
Mi ne havos ĉagrenon
...

Rebedaŭrinde lia antaŭdiro ĉi-rilate efektiviĝis:

LR: 199

Tiam ke la aliuloj
Manprenos miajn poemajn librojn
Mi estos tenanta mane
Manplenon da tero

Fakte ĝis nun, de post lia forpaso en 2000, jam tri verkoj eldoniĝis entenantaj liajn poemojn, kaj la esperanten tradukitaj poemoj prezentitaj ĉi-libre estas elektitaj el liaj plej lastaj poemoj eldonitaj en 2001 (La Renkontiĝoj) kaj 2002 (La Monda Bildo).

Tamen, kredeble li jam plenumis ĉe-si-difinitan taskon tiel elokvente esprimitan:

LMB: 539[6]

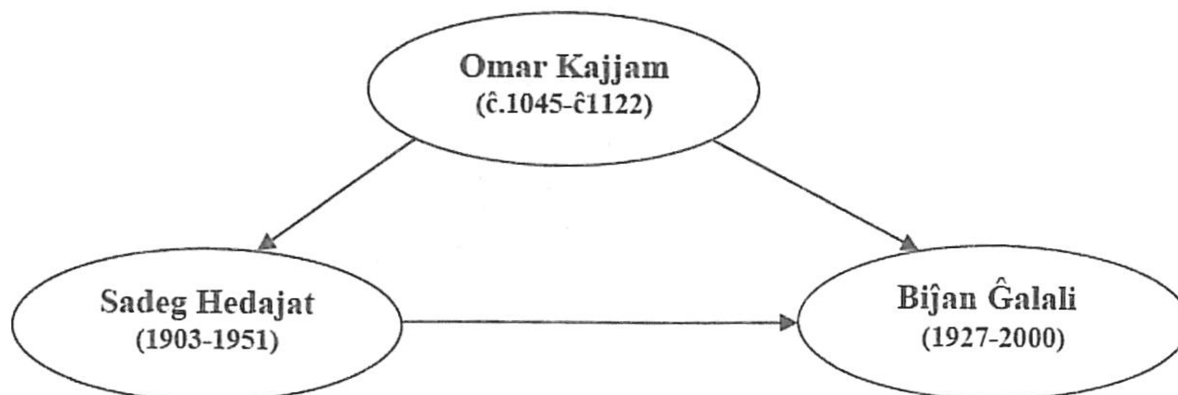
Al la mondo kaj mi mem
Mi havis vorton por diri
Kiun mi eldiris jam
En poemetoj miaj
Kaj nun mi devas iri
Reen al la neesto[7]

Mi esperas ke mi ne tute malsukcesis transsentigi liajn mondon kaj vorton al la kara samideanaro.

El la enkonduko de la libro:

Poemojn de Biĵan Ĝalali (1927-2000) ĉefe karakterizas ilia flueco, simpleco, koncizeco kaj direkteco kune kun tre profunda signifo filozofieca, kio transformas ilin en tre mallongajn artverkojn entenantaj vastan perspektivon. Ĉio ĉi memorigas onin pri la robaioj de Omar Kajjam (ĉ. 1045-ĉ. 1122). Feliĉe la robaioj estas delonge kaj bone konataj ankaŭ en la E-a mondo dank' al la majstra kaj "la plej fidela traduko de Omar Kajjam"[8] far prof. Gaston Waringhien (1901-1991), kvankam li mem modeste esprimis:

Figuro 1: Influoj de Kajjam Sur Ĝalali okazis ankaŭ tra Hedajat



"Mi esperas, ke, ĉerpinte el ĉiu fidinda fonto la plej pitoreskajn kaj elokventajn robaiojn, mi havigas al la leganto ne tro misformitan bildon de la granda Perso."[9]

Kiam en 1927 naskiĝis Biĵan Ĝalali, jam pasis pli ol ok jarcentoj ekde kiam Omar Kajjam estis forpasinta. Tamen la fortega influo, kion havis Kajjam sur siajn posteulojn, ne limiĝis al lia lando, lingvo aŭ tempo. Kajjamaj robaioj disatingis plej multajn landojn en ĉiujn kontinentojn de la mondo, tradukiĝinte en plej diversajn lingvojn kaj verŝajne transvivos ankaŭ nian eraon[10].

Ĝalali estis sub la efikoj de Kajjama pensmaniero kaj rekte de li mem, kaj pere de sia onklo, Sadeg Hedajat (1903-1951), granda verkisto de Irano kaj "la plej influa persa prozverkisto de post Sadio (ĉ1215-ĉ1290)"[11]. Fakte Hedajat verkis du librojn prezentantaj la robaiojn de Kajjam[12].

Kajjam kaj Hedajat

Probable la plej interesa kaj la unua serioza mensokupo por Hedajat estis Kajjam kaj liaj robaioj, ĉar la unua libro, kiun Hedajat publikigis estis La Robaioj de Omar Kajjam, kiam li aĝis 22 jarojn. Tio certe ne estis nura junuleca interesiĝo efemera, ĉar ankaŭ dek jarojn post tio, li verkis alian libron titolitan La Kanzonoj de Kajjam. Tiu ĉi libro estas multe pli ampleksa kaj bone montras pliintenciĝon de lia logiĝo al la antikva poeto persa.

Li komparas Kajjamon kun alilandaj verkistoj kaj i.a. diras ke Kajjam por distancigi sin de tristo naskita de liaj dolorigaj endubiĝoj, estigis por si kiel Baudelaire[13] "artefaritan paradizon" per vino, virino kaj vervo, sed lia konscienco kaj saĝo ĉiam rediris la amaran veron nudan pri la neniiĝo fina; konsekvence lin penetris pesimismo.

En sian unuan verkon Hedajat enmetis 201 robaiojn de Kajjam laŭ la tradicia ordo en perslingva poezio, t.e. laŭ la alfabeta ordo de la lastaj literoj de la unua verso. Sed en sia dua verko pri Kajjam, kion li publikigis 10 jarojn poste, li prezentis nur 143 robaiojn klasifikante ilin laŭteme en 8 diversajn kategoriojn kaj eĉ ene de la kategorioj li plu ne observis ian ajn alfabetan ordon[14]. La suba tabelo montras la ĉeftemon de ĉiu kategorio kune kun la nombro de la robaioj en ĉiu kategorio (Vidu Tabelon 1).

En la 40paĝa enkonduko de tiu ĉi verko, Hedajat ne prezentas biografion de Kajjam sed parolas pli detale pri liaj pensmaniero kaj verkoj. Li pritraktas unuajn historiajn dokumentojn kaj librojn en kiuj oni trovas nomon de Kajjam aŭ/kaj liajn robaiojn. Laŭ liaj studofruktoj, Kajjamaj poemoj ne estis publikigitaj dum lia vivo, ĉar ili ŝajnis tiel kontraŭreligiaj ke la poeto neniam eldonis ilin kaj konfidis ilin nur al siaj konatuloj. Nur duonjarcenton post lia forpaso, komenciĝis la aperado de liaj poemoj, kaj tio

Tabelo 1: Laŭtema klasifikado de Kajjamaj robaioj far Sadeg Hedajat en "La Kanzonoj de Kajjam" (1933).

Kategorio	Ĉefa temo	Nombro de robaioj (Entute 143)
1	La Sekreto de la Kreado	15
2	La Doloroj de la Vivo	10
3	Dekomence Estis Skribite ke ...	9
4	La Pasema Tempo	22
5	Ni: la Cirkuliĝantaj Partikloj	17
6	Kiel ajn Estu, ne Diferencos	27
7	Estas Nenio	7
8	Ni Ĝuu Nunon	36

okazis ne malofte en alies verkoj en kiuj oni citis la robaiojn nur refutocele kaj malkaŝante - sia-interprete - "blasfemojn" de Kajjam. Aliflanke en tiu epoko tiuj kiuj volis esprimi siajn danĝerajn ideojn, ekutiligis robai-formon, kaj publikigis siajn poemojn je la pseŭdonimo "Kajjam"! Tiel ekkreskis la nombro de "Kajjamaj" robaioj jam longe post la forpaso de la poeto!

Kajjam kaj Ĝalali

La plej simila karakterizaĵo de poemoj de Ĝalali kun tiuj de Kajjam estas la esenco de liaj poemoj kaj la filozofio aŭ mondorigardo reganta ilin. Ambaŭ ili pleje mensokupiĝis pri esti kaj ne esti, ĉar atento-fokuso de ili du ĉefe estis kial kaj/aŭ kiel:

•ni venis en tiun ĉi mondon?
•ni vivu en la mondo?
•ni foriros el la mondo?

Kiel ekzemplojn ni atentu la jenajn versojn de ili ĉi-terene:

Ĉi-prie, Kajjam robaie diras:

Se veno mia dependus de mi, ne alvenus mi
Kaj ankaŭ se iro dependus de mi, ne irus mi
Nenio pli bonus ol tio ke ĉi detru-templon[15]
Nek alvenus mi, nek elirus mi, nek enestus mi[16]

Dum, Ĝalali blankpoeme eldiras la saman aŭ tre similan esencon eĉ pli koncize – kaj eble plej koncize - jene:

LR: 62
Ni ne venis
Propravole
Ke ni foriru
Propravole[17]

La materialo, terminologio aŭ mortero de Kajjamaj pensoj estas aŭ la religia terminaro (tiu de Islamo), aŭ astronomiaj faktoj aŭ matematikaj principoj, ĉar respektive li vivis dum islama periodo, li estis fama astrologo (i.a. li elpensis novan kalendaron fama je Ĝalalia Kalendaro – hazarde samnoma kun Biĵan Ĝalali!) kaj li estis iniciatinto de diversaj temoj en algebro kaj geometrio. Sed la Ĝalalian mondon oni trovas pli sekulareca; lian lingvaĵon pleje konsistigas la ĉiutage uzataj vortoj. Liaj plejdirataj vortoj estas: mondo, vivo, morto, poemo, plantoj (precipe arbo) kaj bestoj (ĉefe liaj hundoj kaj katoj). Tamen tre ironie, kaj pri Kajjam multaj kredas sekularismon, kaj en poemoj de Ĝalali oni multe renkontiĝas kun dio. Kiel ekzemplo, Kajjam versas:

Printemp' kaj am-idolo, kiu huriojn spitas,
kaj ĉe herbeja rando min al vinkruĉ' invitas:
nu, estu mi – ne gravas orelojn malrespekti –
de hundo malŝatata, se mi Edenon citas![18]

Ne scias mi, ĉu mia Farint' antaŭmedite
min al Eden' destinis aŭ al Infero: kvite!
Manĝeto, am-idolo kaj vin' sur verda herbo,
jen tri, kontante: via Eden' estas kredite![19]

Kaj Ĝalali poemas:

LMB: 406
Iam dioj diros
Estis granda ŝerco
Ke ekzistis iu mondo
Kaj ni estis ties dioj

LR: 72/1
Mia amatino apartenas al mi
Tiun ĉi fojon
Sed alian fojon
Dio scias

Krom kadre de la supre menciitaj kategorioj okopaj, Ĝalali pripoemis ankaŭ aliajn temojn, eble pleje pri poemo mem (LMB: 426, 449, LV: 101, 130, 138, 245, ...). Fakte li aranĝis tutan libron el siaj elektitaj poemoj pri la poemo, kiu eldoniĝis en 1998 kun la titolo: Pri la Poemo. Li tiel alte, kaj tiom eternan, taksas la pozicion de la poetoj:

LMB: 474
Pasintaj poetoj
Ĉiuj vivantas
Ili estas kiel steloj
Kiuj kvankam estingiĝintaj
Povas ankoraŭ post jarcentoj
Lumigi nian vastan ĉielon

Inter aliaj de li ŝatataj temoj estas naturamo (LMB: 433/2, 449; LV: 292/2, ...) kaj bestamo (LMB: 198, 471, 527; LV: 192, 216, 227, 267/1, ...).

Eblege la Hedajata efiko, kion Ĝalali provis

eleskapi, estas la konata mallumo kaj pesimismo reganta atmosferon de multaj verkoj far Hedajat – i.a. kaj eble plejdense, en La Blinda Strigo.

Kompreneble Ĝalali estis nur certagrade sukcesa en sia foriĝo de Hedajata efiko; Biĵan kvankam multe pensis kaj poemis pri morto, sed tion ne malofte faris neŭtraltone – se ne bontone:

LMB: 129

Oni devas mortopreti
Ĝuste tiel kiel ni
Venante al malsupro
Prenas nian piedon
De la supra ŝtupo
Sur l' ŝtupon malsupran

LMB: 220

Gustumi la morton
Plaĉas kiam
La vivo
Amaras

LR: 118

La morto estas lumigilo
Kun nigra lumo
Kiu lumigas
Vivon la mian

LMB: 77

SENNOMBRAJ MIOJ DE MI

Sennombraj mioj de mi
Rondiras ombre ĉe mi
Sed ilin mi forgesis
Por povi rigardi al
Suno interna de mi

LMB: 79

SEPDEK SEP-JARA INFANO

Kiel infano
Mi rigardas min
Sepdek sep-jaran
Kaj iun vidas
Kiun ne kredas
Kiun ne konas

FONTOJ:

1- Haupenthal, R. (Red.) Li kaj Ni, Festlibro por la 80a naskiĝtago de G. Waringhien, , Antverpeno/La Laguna: TK/Stafeto, 1985, 520 p., p. 122.

2- La literoj LR staras por La Renkontiĝoj, t.e. poemlibro de Ĝalali (vd. la postan piednoton). La numero montras paĝon de la persa originalo sur kiu aperis la koncerna poemo. Ĉar sur ĉiu paĝo de la originalo aperis maksimume du poemoj, en la kazo de elekto de ambaŭ poemoj, post paĝnumero aperas ankaŭ poemnumero, ekz.: LR:72/1 kaj LR:72/2.

3- Ĝalali, Biĵan, Didar-ha (La Renkontiĝoj), Poemoj verkitaj de 1996-2000, Tehrano: Morvarid, 2001, 302 p., p. 62. Ĉi tie mallonge referenciĝos kiel: LR..

4- La Robaioj, Umar Kajjam, Trad.G. Waringhien, Antverpeno: 1984 (2a eld.), 107 p, p. 27.

5- Peeraerts, Paul. La kvin vestoj de La Robaioj, Monato, citita en: http://www.esperanto.be//fel/mon/rec/roba_1.html (Lasta adapto de tiu ĉi paĝo: 11 junio 2001)

6- La literoj LMB staras por La Monda Bildo, t.e. poemlibro de Ĝalali (vd. la postan piednoton). La numero post LMB montras paĝon de la persa originalo sur kiu aperis la koncerna poemo. Ĉar sur ĉiu paĝo de la originalo aperis maksimume du poemoj, en la kazo de elekto de ambaŭ poemoj, post paĝnumero aperas ankaŭ poemnumero, ekz.: LMB:165/1 kaj LMB:165/2.

7- Ĝalali, Biĵan, Nagŝe Ĝahan (La Monda Bildo), Poemoj verkitaj de 1993-1996, Tehrano: Morvarid, 2002, 577 p., p. 406. Ĉi tie mallonge referenciĝos kiel: LMB.

8- Robin, Armand. La Nouvelle Revue Francaise, Nov. 1958, citita en la antaŭparolo de:
La Robaioj, Umar Kajjam, Trad. G. Waringhien, Antverpeno: 1984 (2a eld.), 107 p.

9- La Robaioj, Umar Kajjam, Trad. G. Waringhien, Antverpeno: 1984 (2a eld.), 107 p, p. 29.

10- Kiel ekz-o, jena libro entenas Kajjamajn robaiojn en 30 lingvoj, inkluzive la E-an far prof. G. Waringhien:
Rubaiyat of Omar Khayyam in 30 languages, Komp. · M. Ramezani, Tehrano: Padide, 1987, 709 p.
Jen du eldonoj de la robaioj en E-o far Waringhien:
La Robaioj, Umar Kajjam, Trad. . Waringhien, Antverpeno: 1984 (2a eld.), 107 p.
La Robaioj, 3a eld., Reviziita kaj plivastigita, Umar Kajjam, Trad. G. Waringhien, Chapeco: Fonto, 1997, 151 p.

11- Hillmann, Michael. An Autobiographical Voice: Forugh Farrokhzad, Editor Afsaneh Najmabadi, Harvard University Press Cambridge, Massachusetts, 1990. Citita en:
http://www.forughfarrokhzad.org/papers/papers2.htm

12- Robaiijate Omar Ĥajjam, Red. kaj 12paĝa enkonduko far Sadeg Hedajat, Tehrano: Bruĥim, 1923.
Tarane-haje Ĥajjam (Kanzonoj de Kajjam), Red. kaj 40paĝa enkonduko far Sadeg Hedajat, Tehrano: Bruĥim, 1933.
Lastatempe, nevo de Sadeg Hedajat publikigis ambaŭ librojn en unu volumo, aldonante 15paĝan enkondukon:
Hedajat, Ĝahangir, Ĥajjame Sadeg (ambigua titolo en la persa: "Kajjam laŭ Sadeg" kaj "Verdira Kajjam"), Tehrano: Naŝre Ĉeŝme, 2002, 183 p.

13- Charles Pierre Baudelaire (1821-1867), Les Paradis Artificiels.

14- La nombro de komunaj robaioj inter du verkoj de Hedajat estas 62.

15- T.e. ĉi mondon.

16- Tiun ĉi robaion Waringhien ne tradukis. Traduk-etudo ĉi tiea estas far la subskribinto.

17- Ĝalali, Biĵan, Didar-ha (La Renkontiĝoj), Poemoj verkitaj de 1996-2000, Tehrano: Morvarid, 2001, 302 p., p. 62. Ĉi tie mallonge referenciĝos kiel: LR.

18- Waringhien: r. n-ro 23.

19- Waringhien: r. n-ro 30.

Sur nejŝaburaj aleoj



D-ro Mohammad Reza Ŝafii Kadkani (1939-) estas unu el la plej eminentaj figuroj de la persa beletro nuntempa. Li estas kaj tre kapabla poeto kaj unika esploristo, kaj majstra redaktisto kaj tradukisto.

Mohammad Reza Ŝafii Kadkani naskiĝis en Kadkan, malnova vilaĝo inter urboj Nejŝaburo[1] kaj Torbate-ĝamo en Ĥorasan-provinco de Irano. Ĝis licenciiĝo pri la persa literaturo, li studis en Maŝhado. Paralele li ankaŭ studis laŭ la tradicia religia studsistemo pri la teologio kaj araba lingvo. Poste li loĝis en Tehrano, kie magistriĝis kaj doktoriĝis pri la arabaj lingvo kaj literaturo. Dum longaj jaroj li instruis en diversaj universitatoj, i.a. en Anglio (Oksfordo) kaj Usono (Prinstono). Inter liaj esploraj verkoj, trovas sin: Alegorio en la persa poezio, La muziko de poezio, Periodoj de la persa poezio kaj La nuntempa araba poezio. Li redaktis persajn literaturperlojn kiel poemarojn de beletrgigantoj Moŭlana (Rumi) kaj Abu-said Abol-ĥejr. Kadkani tradukis i.a. verkon de Reynold A. Nicholson (1868-1945), kiu laŭ li estas "la plej granda Rumiologo"[2]. La verko nomiĝas La ideo de personeco en sofismo[3]. La poemaroj de d-ro Kadkani inkludas ekzojn: De folilango, Kiel arbo dum pluva nokt', Noktkantado, kaj Sur nejŝaburaj aleoj. El la lasta, jen venas traduko de poemo:

Laŭ estado kaj poemado

- Leviĝu! Jam Matenas
(Tion diras kokkrio)
- La dormadon kaj la lacon
lasu en la noktriveron.

Ebriulojn la meznoktajn
la rendulojn[4] soifantajn[5]
alifoje kriante
alvoku tra l' aleoj.

- Dormon de la pordetoj, rompu per la kriŝton'.
Refoje kaj gajante
pordegojn de la nokto, malfermu al aŭroro.

Koka kriego diras:
- La gajecon disheroldu;
al prizon' de l' vortoj, disrompu murojn, muregojn;
kaj la kanton de l' amantoj gastigu en la aleojn.

- Seligu la zefiron
por transpasi la maron;
kaj tra tiuj du aperturoj matenaj
sur l' ebrieca aleo
en matena pluvero
sur l' branĉo de akacio
dion vidu spegule.

- Rigardu al burĝonoj, tiuj tre valoraj,
ĉar la hieraŭa ĝarden', kies varpoj, veftoj pusis
jam nun ekis floradon.[6]
Rigardu al eglanterioj, kiuj kuŝas sur murŝultroj;
la dormadon de l' penseoj kolorigu per kantet';
kaj l' ilumiĝon de l' mateno, en lirlado de rojoj,
laŭ estado kaj poemado
interpretu konatece.

- La vekiĝon de l' tempo, kantu kun mi kriante;
kaj se logas vin kuŝ' kaj dorm',
"iru kuŝi por dormado, nur lasu min sola."[7]

Birdeto arbara

Simin Emrani

En la verda arbaro trankvila
Iu birdeto neston jam faris
La varmega sango de l' sun'
En ĝia korpo pulsadis

Je suna veter'
Tra arbaroj ĝi fluganta
Kaj bril-arbaron de l' sun
Plum-ame tuŝanta

Iun tagon grizaj nuboj
Pezpeze alvenis
Ili vole nevole ĝian belan mondon
Subite malaperigis

La birdeto atendis kaj atendis
Sed la ĉielo ne bluiĝis
Grizaj nuboj restis
La ĉiel' sunon ne plu vidis

Nuboj enĉenigis la sunon
Birdeto netolere arbaron
Forlasinte sian neston
Devis trovi amatinon

Ĝi flugis kaj flugis
Fine sunon atingis
amatin' ame ĝin bruligis
al arbaro nenion signis

se estu nur la sun' sur ĉiel'
Abundas amobirdet' sur ĉi-ter'

Mi estas tiu birdeto kiu
Tage la sunon vidis
Mian nomon mondo aŭdis
Kaj por luno nokte rakontis

Piednotoj

(**dikliteraj** notoj estas de poeto mem):

1- Nejŝaburo: Tre malnova urbo de Irano en Ĥorasan-provinco. I.a. naskiĝejo de ŝejko Farid-od-din Attar (1119-1229?) kaj Omar Ĥajjam (ĉ. 1050-1122).

2- El enkonduko de Kadkani al la suba tradukverko (paĝo sepdek):

3- Persa traduko de:

NICHOLSON, Reymond A. *The idea of personality in sufism* (La ideo de personeco en sufismo), *"Tasavvofe eslami"* trad. kaj enkonduko far d-ro M.R. Ŝafii Kadkani, Tehrano: Tus, 1979, 254 p.

4- renda* = En irana mistikismo karakterizas tiun, kiu laŭŝajne estas malbona aŭ faras malbonon, sed vere estas bona homo kaj faras bonon. Ties signifo tre vastas kaj diversas, kaj i.a. inkludas la jenajn (kaj iam kelkajn kune): kuraĝa, sagaca, subtila, kaŝema, ruza, diboĉema, liberema, ... Do, rendulo povas esti: bonulo, kuraĝulo, libertino, diboĉulo, ...

5- **"Al renduloj soifantaj, akvon neniu disdonas ..."** el gazalo **de Hafezo** (1320-1389).

6- **"Ho vi, sterilaj arboj! Kaŝitas viaj radikoj en diboĉada ter'!**

Eĉ unu valora burĝono, ne povas elkreski sur vi." El poemo de **M. Omid**, pseŭdonimo de **Mehdi Aĥavan Sales** (1928-1990), la nura nuntempa poeto, kiun oni entombigis ĉe maŭzoleo de Ferdoŭsio (940?-1020?).

7- El gazalo de **Moŭlana, Rumi** (1207-1273).

Fontoj:

ŜAFII KADKANI, M.R. *Dar kuĉe-baghaje Nejŝabur* (Sur Nejŝaburaj aleoj), Tehrano: Tus, 1978 (7-a eld.), (1-a eld. 1971), 83 p., p. 21-24.

www.iranyellowpages.net/en/about_iran/culture/poets/iranian_poetry02.shtm

Foto:

www.perlit.sailorsite.net/mahvash/poems.html

Far: Ahmad R. Mamduhi



Nima Juŝiĝ

آی آدم‌ها...

نیما یوشیج

HO, HOMOJ....

Nima Juŝiĝ estas pseŭdonimo de Ali Esfandjari (1896-1959), la patro de la persa novstila poemo. Li naskiĝis en vilaĝo Juŝ, norde de Irano. Jen traduko de fama poemo de li:

Ho Homoj!

Ho, vi homoj kiuj sidas ĉe la marbordo, feliĉa kaj ridanta,
iu mortas en la akvo,
iu estas konstante luktanta
sur ĉi tiu kolera, pika, malhela maro kiun vi konas.
Kiam vi estas ebria
pripensante superforti malamikon,
kiam vi pensas vane
ke vi helpas malfortan personon
por krei plian forton,
kiam vi fermas zonon ĉirkaŭ via talio, kiam ...,
kiam mi atentigu vin?
ke iu en la akvo predas la vivon vane?

Ho, vi homoj, kiuj estas sidantaj agrable ĉe la marbordo,
panoj sur viaj tablotukoj, vestoj sur viaj korpoj,
iu estas vokanta vin de la akvo.
Li batas la grandan ondon per sia laca mano,
lia buŝo malferme avidas spiron, okuloj plenas larĝe kun timego,
li vidis viajn ombrojn de malproksime,
englutis akvon en malluma profunda bluo,
kaj ĉiu-momente lia senpacienco kreskas.
Li eligas de la maro
foje la piedon, foje la kapon...

Ho,vi homoj ,
li ankoraŭ de malproksime rigardas tiun-ĉi maljunan mondon,
li kriegas kaj esperas helpon.
Ho homoj, kiuj estas trankvile rigardanta de la marbordo,
la ondo frapegadas al la silenta marbordo,
disvastiĝas simile al ebriulo falinte sur sia lito senscia,
retiriĝas kun muĝado, kaj ĉi tiu voko venas de malproksime denove:
Ho homoj ...
Kaj la sono de la vento pli kortuŝa ĉiu-momente,
kaj lia voĉo pli malforta en la sono de la vento;
de l' maroj apud kaj for
denove ĉi tiu voko estas aŭdebla:
Ho homoj tie ...

آی آدم‌ها

آی آدم‌ها که بر ساحل نشسته شاد و خندانید!
یک نفر در آب دارد می‌سپارد جان.
یک نفر دارد که دست و پای دائم می زند
روی این دریای تند و تیره و سنگین که می‌دانید.
آن زمان که مست هستید از خیال دست یابیدن به دشمن؛
آن زمان که پیش خود بیهوده پندارید
که گرفتستید دست ناتوانی را
تا توانایی بهتر را پدید آرید؛
آن زمان که تنگ می‌بندید
بر کمرهایتان کمربند
در چه هنگامی بگویم من؟
یک نفر در آب دارد می کند بیهوده جان قربان!

آی آدم‌ها که بر ساحل بساط دلگشا دارید!
نان به سفره؛ جامه تان بر تن؛
یک نفر در آب می‌خواند شما را.
موج سنگین را به دست خسته می کوبد
باز می دارد دهان با چشم از وحشت دریده
سایه هاتان را ز راه دور دیده
آب را بلعیده در گود کبود و هر زمانی بی‌تابیش افزون
می کند زیر آب ها بیرون
گاه سر گه پا؛

آی آدم‌ها!
او ز راه دور این کهنه جهان را باز می‌پاید؛
می‌زند فریاد و امید کمک دارد
آی آدم‌ها که روی ساحل آرام در کار تماشایید!
موج می کوبد به روی ساحل خاموش
پخش می گردد چنان مستی به جای افتاده. پس مدهوش
می رود نعره زنان . وین بانگ باز از دور می‌آید:
آی آدم‌ها ...
وصدای باد هر دم دلگزاتر،
در صدای باد بانگ او رهاتر
از میان آب های دور و نزدیک
باز در گوش این نداها.
آی آدم‌ها...

Tradukis: Hamze Ŝafii



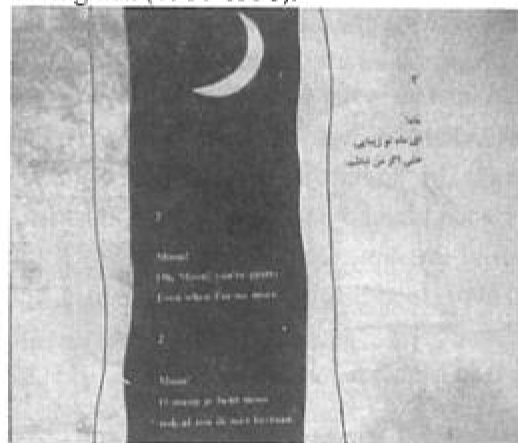


Libro-prezento

Iranaj Hajkoj

"Iranaj hajkoj, estas tre mallongaj poemoj, kiuj montras la efikon de la ekstazigaj japanaj hajkoj sur miaj pensoj kaj vortoj, sen havado de strukturo kaj konstruo de japana 17-silaba hajko... Eble tial 'Iranaj Hajkoj' estas taŭga nomo por tiuj ĉi poemetoj."

Probable malongaj poemformoj allogis irananojn de longe antaŭe. Tion i.a. pruvas ega ĉeesto de robaioj en la persa literaturo. Robaio, aŭ robajo, fakte estas pers-devena poemet-formo konsistanta el kvar versoj, el kiuj la 1-a, la 2-a kaj la lasta interrimiĝas. Sendube Omar Ĥajjam (ĉ.1045-ĉ.1122) estas la plej fama robajisto, kies robaioj tradikiĝis en plej multajn lingvojn de la mondo, interalie – kaj probable plej fidele - en Esperanton far karmemora prof. Gaston Waringhien (1901-1991).



Ankaŭ en la nuntempa literaturo de la persa lingvo, oni iniciatis novajn formojn por mallongaj poemoj. Probable unu el la sukcesaj estas senrimaj poemetoj de Biĵan Ĝalali (1927-2000). Liaj poemetoj longas de kelkaj versetoj ĝis unupaĝon (bv. vd. Biĵan Ĝalali, Irana Poeto, far Ali Reza Doŭlatŝahi en Irana Esperantisto, n-ro 2, jaro 1, vintro 2003, 32p., p. 6-7 kaj paĝoj 3-7 de ĉi numero).

Lastatempe diversaj iranaj poetoj provis poemi ankaŭ laŭ la japana delikata poemformo hajko. Tio okazis post tradukado de diversaj japanaj hajkoj en la persan, interilie per fama nuntempa poeto Ahmad Ŝamlu (1925-2000)

Februare de 2001 en Amsterdamo eldoniĝis "Iranaj hajkoj" far Kave Goŭharin (1955-), kiuj laŭ lia enkonduketo:

"... estas tre mallongaj poemoj, kiuj montras la efikon de la ekstazigaj japanaj hajkoj sur miaj pensoj kaj vortoj, sen havado de strukturo

kaj konstruo de japana 17-silaba hajko – t.e. 5 silaboj en la unua verso, 7 en la dua kaj 5 en la tria. Eble tial 'Iranaj Hajkoj' estas taŭga nomo por tiuj ĉi poemetoj."

Jen Esperanta traduko de kelkaj liaj poemetoj. (La numero de ĉiu irana hajko estas montrita en krampoj):

Luno!
Ho luno vi belas
Eĉ se mi ne ekzistas. [2]

Rano
Kantas en la laget'
Nokto ne solas... [7]

Ĉiu fenestro belas
Se vi
Aperas en ĝin... [9]

Vi belas
Kiel arbo, tra kies haroj
La vento blovas... [11]

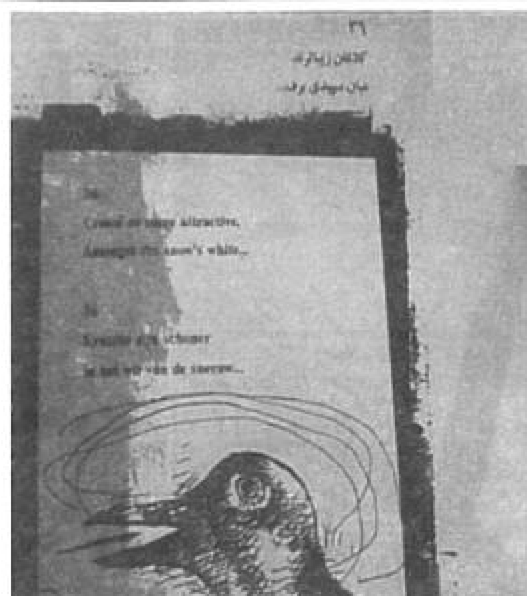
Kiel grandiozas
Tiu ĉi roko:
Sur ĝia sino libelo sidas. [12]

Morgaŭ, kiam leviĝos la suno
Ĉu mi ekzistos
Por vidi ĝin denove...? [17]

Ne ĵaluzu la lumon de la suno,
Iel solvu vian enan mallumon... [18]

La domo malgrandas
Sed
Ne por l' afabluloj... [19]

Kiom solas
La nokto
En mia luma domo... [24]



Korvoj pli belas
Sur la blanko de l' neĝo... [36]

Se via koro ne tremiĝas
Ne timu,
Malfortas poemo, kiun vi legas... [27]

Ho juna paŝtisto!
Ludu fluton por via grego
Por ke verdaĵoj ne ektimu… [35]

Bruston de birdo
Ni tradentas
Kaj ni deziras, ke nia poemo ekttuŝu koron... [38]

Ho vi, kiu ne amas min!
Restu en la mond' kaj vivu
Kaj ankoraŭ min ne amu... [42]

GOŬHARIN, Kave. *Hajkohaje Irani* (Iranaj Hajkoj), kun angla traduko per Reza Sabz kaj nederlanda traduko per Klass Govers; ilustristo: Basim-ol-Rassam, Tehrano: Arviĝ, 2002 (2a eld.), 50p. (1a eld. Amsterdamo: feb. 2001).

Far: Asad Mahbub

Floroj el "La Florejo" de Sadio

Refoje kelkaj rakontoj el la fama libro de Ŝejko Sadio; La Florejo. Ĝuu legi ilin.

Piulo estis gasto ĉe reĝo. Dum manĝo li konsumis malpli ol kutime kaj dum preĝo li faris pli ol kutime por reliefigi siajn meritojn.

Mi timas ke vi ne atingos Kaabon, ho arabo!
Ĉar la voj' sur kio vi paŝas, finiĝas en Turkio.

Kiam li alvenis hejmen li petis ion por manĝi. Li havis kleran filon kiu demandis: "Ho paĉjo, ĉu vi ne manĝis dum la reĝa festo?" Li respondis: "Mi ne manĝis ion utilan ĉe lia moŝto." Li diris: "Do la preĝon ankaŭ refaru ĉar vi ne faris ion utilan."

Ho vi, kies malmeritoj subbrake estas,
kaj kies meritojn oni manplate trovas,
Ho la fiera amiko, per mono falsa
kion dum malfeliĉo vi aĉeti povas?

زاهدی مهمان پادشاهی بود چون به طعام بنشستند کمتر از آن خورد که ارادت او بود و چون به نماز برخاستند بیش از آن کرد که عادت او، تا ظن صلاحیت در حق او زیادت کنند.

ترسم به کعبه نرسی ای اعرابی
کین ره که تو می روی به ترکستان است

چون به مقام خویش آمد سفره خواست تا تناولی کند پسری صاحب فراست داشت گفت ای پدر باری به مجلس سلطان در طعام نخوردی گفت در نظر ایشان چیزی نخوردم که به کار آید گفت نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.

ای هنرها گرفته برکف دست
عیب ها برگرفته زیر بغل
تا چه خواهی خریدن ای مغرور
روز درماندگی به سیم دغل

●●●●●●●●●●●●●●

Du princoj estis en Egiptio; unu sciencon lernis kaj la alia monkolekton koncernis. Finfine la unua fariĝis religiulo granda kaj la dua, reĝo sialanda. La riĉulo rigardis al la religiulo humilige kaj diris: "Mi atingis al reĝeco kaj li ankoraŭ restas en povreco." La religiulo respondis: "Ho la frato! La favoroj de Dio, valora estu lia nomo, ankoraŭ estas pli multaj por mi ol por vi ĉar mi heredis heredaĵon de Salomono, kio estas scienco, kaj vi heredis heredaĵon de Faraono, kio estas egiptreĝa potenco.

Mi estas piedpremata formiko,
kaj ne vespo ĝenanta per la piko.
Kiel mi rekompencu la favoron
ke mi ne kapablas kaŭzi doloron.

دو امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگر مال اندوخت عاقبه الامر آن یکی علامه عصر گشت و این یکی عزیز مصر شد پس این توانگر به چشم حقارت در فقیه نظر کردی و گفتی من به سلطنت رسیدم واین همچنان در مسکنت بمانده است گفت ای برادر شکر نعمت باری عزاسمه همچنان افزون تر است بر من که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و تو را میراث فرعون و هامان رسید یعنی ملک مصر.

من آن مورم که در پایم بمالند
نه زنبورم که از دستم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم

●●●●●●●●●●●●●●

En la reto de malforta fiŝisto kaptiĝis forta fiŝo; li ne kapablis teni ĝin, do la fiŝo superis kaj forprenis la reton kaj foriris.

صیادی ضعیف را ماهی قوی به دام اندر افتاد طاقت حفظ آن نداشت ماهی بر او غالب آمد و دام از دست اش در ربود و برفت.

Sklaveto iris alporti riveran akvon,
la river' inunde kunportis la sklaveton.
La reto ĉiam kunportis multe da fiŝoj,
Ĉi-foje fiŝ' iris kaj forportis la reton.

شد غلامی که آب جوی آورد
جوی آب آمد و غلام ببرد
دام هربار ماهی آوردی
ماهی این بار رفت و دام ببرد

Aliaj fiŝistoj bedaŭris kaj riproĉis lin: "Kial kaptinte tiun ĉasaĵon vi ne povis teni ĝin?" Li respondis: "Ho la fratoj, kion mi povas fari kiam la sorto diktis ke mi nenion ĉasu kaj tiu fiŝo alian tagon pasu?" Kontraŭ-sorte fiŝisto el Tigriso ne fiŝ-kaptivas kaj laŭ-sorte fiŝo eĉ sur la tero plu vivas.

دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامت‌اش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و ندانستی نگاه داشتن گفت ای برادران چه توان کردن مرا روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود صیاد بی‌روزی در دجله نگیرد و ماهی بی‌اجل بر خشکی نمیرد.

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

El du fratoj, unu servis la sultanon kaj l' alia perlaboris panon. La riĉa frato admonis la malriĉan: "Kial vi ne servas por liberiĝi de pena laboro?" Li respondis: "Kial vi ne laboras por liberiĝi de servo-malhonoro?" Kleruloj diris ke manĝi sian panon kaj malkomforti pli bonas ol surzone oran glavon de l' servo porti?"

دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر به زور بازو نان خوردی باری این توانگر گفت درویش را که چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی گفت تو چرا کار نکنی تا از مذلت خدمت رهایی یابی که خردمندان گفته‌اند نان خود خوردن و نشستن به که کمر شمشیر زرین به خدمت بستن.

Per kalkita mano panon prepari
pli bonas ol por l' emir' ion fari.

به دست آهک تفته کردن خمیر
به از دست برسینه پیش امیر

La valora vivo pasis por tio
kion mi portu kaj kion mi manĝu.
Ho volupta ventr', satiĝu per pano
por ke la dorso serve ne kliniĝu.

عمر گرانمایه دراین صرف شد
تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره به نانی بساز
تا نکنی پشت به خدمت دو تا

Elektis kaj tradukis: đ-ro Kejhan Sajjadpur

● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ● ●



Okaze de la jubilea UK

Neniam vesperanto

Esperanto, Esperanto,
Ĝis alvenos l' eterno,
Vi estu prosperanto.



KONGRESO
90a UNIVERSALA
de ESPERANTO
VILNIUS 2005

Esperanto, Esperanto,
Neniam sur la mondo,
Vi estu vesperanto.

Esperanto, Esperanto,
Nur en via belĝarden',
Mi estas spiranto.

Esperanto, Esperanto,
Vi estas la plej inda,
Komunika peranto.

Esperanto, Esperanto,
Por servi vin dumvive,
Mi estas aspiranto.

Foto: la unua UK en 1905

Esperanto, Esperanto,
Neniam el inter ni,
Vi estu malaperanto.

Esperanto, Esperanto,
Por lerni vin malfrue,
Mi estas suspiranto.



Esperanto, Esperanto,
Ke finfine vi venkos,
Mi estas esperanto.

D-ro Kejhan Sajjadpur

Irana kinarto

Tre For kaj Tre Proksime

*La nova filmo de Reza MirKarimi, **Tre for kaj tre proksime** signife havas multon komunan kun lia pasinta **Sub la lumo de la luno**, kvankam la filmtemoj estas tute diferencaj. Lia filozofieca aliro, ĉi-filme pli koncerniĝas pri la morto. Ĉefe temas pri fiziko kaj metafiziko, aŭ sciencokajkredo: ateista cerbspecialisto vizaĝ-al-vizaĝiĝas kun sia cerbmalsana filo kredanta.*







Tre for kaj tre proksime allogas diverskiale





S.R. MirKarimi, 39-jara reĝisoro irana, jam povis fari tre sukcesajn filmojn: **Sub la lumo de la luno** kaj **Tre for kaj tre proksime.**

La temo

Ĉe Novjartago irana, d-ro Alam (laŭlitere en la persa signifas universon), bonhava specialisto pri cerbo kaj nervoj, kies hobio estas interrete veti pri kurĉevaloj, provas ĉi-foje atingi al la naskiĝfesto de Saman, lia dudekkelkjara filo. Tamen hazarde li ekkomprenas pri la cerbmalsano de la filo, kaj plisciiĝante pri la malsano, refoje perdas la okazon ĉeesti en la festo por donaci novan teleskopon al la filo, kies hobio estas astronomio. Tamen donacaĵo de la patrino, svedino disiĝinta de la d-ro kaj loĝanta en sia lando, alvenas ĝustatempe.

La temo estas bone ekspluatita por elmontri tre diversajn aferojn: de sociaj problemoj kiel la distanco inter la nuntempaj familianoj, ĉi tie patro kaj filo, kio estas 'tre for kaj tre proksime' – ĝuste kiel okazas ankaŭ pri la astroj – ĝis la plej ĉefaj diskutoj de la filozofio, kiel fiziko kaj metafiziko kaj 'esti aŭ ne esti'.

Kreintoj de: **Tre for kaj tre proksime** (130 minutojn, kolora, 35mm)			
Produktinto kaj reĝisoro	Sejjed Reza MirKarimi	Scenaristo	S.R. MirKarimi kaj M.R. Goŭhari
Aktoroj	Masud Rajgan, Elham Hamidi, Afŝin Haŝemi kaj M.R. Naĝafi		
Kinematografo	Hamid Ĥozui Abjane	Specialaj efektoj	Mohsen Ruzbehan
Kostum-desegnisto	Amir Esbati	Scenej-desegnisto	Amir Esbati
Ŝmink-desegnisto	Mohammad Goŭmi	Son-registristo	Bahman Ardalan
Fotografo	Maĝid Sabbag Behruz	Aktorelektinto	Reza Kianian
Muzikisto	Mohammad Reza Agili	Filmeditisto	Bahman Dehgani

La reĝisoro

Sejjed Reza MirKarimi (1966-) naskiĝis en Tehrano, kaj studis grafikon en Universitato de Tehrano. Reĝisoradon li komencis por mallongaj filmoj, kiel Por li, Pluva tago kaj La koko. Li ankaŭ reĝisoris du televidajn serialojn: La suno kaj sinjorino Aziz, kaj La infanoj de Hemmat-lernejo.

Liaj longaj filmoj inkludas: La infano kaj la soldato (1999), Sub la lumo de la luno (2001) – kio gajnis la prestiĝan 'Premion de Kritikistoj' en la filmfestivalo de Cannes, elp. Kan – kaj Ĉi tie lampo lumas (2002). Probable la plej brilaj filmoj de li estas Sub la lumo de la luno, kaj Tre for kaj tre proksime. La unua plej sukcesis historie kaj scenare, dum la lasta krome ĝuas kinartajn karakterizaĵojn konsiderinde pli alte. Cetere, la unua estis bone utiliginta la sukcesajn elementojn de La infano kaj la soldato, ankaŭ kiu siatempe kaptis multan atenton en la internaciaj filmfestivaloj (ĝi ankoraŭ ne surekraniĝis en lia lando).

MirKarimi probable estas la unua reĝisoro en Irano, kiu faris filmojn, kiuj rilatiĝis al la vivo de la religiuloj de la lando. En Sub la lumo de la luno la ĉefrolulo, Sejjed Hosejn, estas studanta ĉe religia lernejo tradicia, kaj pretiĝas por ekvesti la religiulan surtuton kaj kapveston. Tamen oni ŝtelas liajn novajn venontvestojn, kaj por trovi ilin, li eliras la lernejan mondon kaj konatiĝas kun la ekstera mondo ... La plejvendita filmo de Kamal Tabrizi (1959-) nomata La lacerto (2004) estis farita nur post ĝi. Ankaŭ en Tre for kaj tre proksime ni spektas religiulon.

La filmo

En la 23a Faĝr-film-festivalo (2005), kio okazas ĉiuvintre en Tehrano – kaj kio malkiel plej multaj filmfestivaloj okupiĝas pri surekraniĝontaj filmoj – Tre for kaj tre proksime sukcesis kandidatiĝi por ĉiuj premioj aplikeblaj por ĝi, t.e. 13 diversaj premioj. La filmo povis gajni 6 premiojn por la: plej bonaj filmo, muziko, scenej-, kostum- kaj ŝmink-desagnado kaj kinematografio.

Ĉi-somermeze la filmo surekraniĝos, kaj atendeble estos bonvenigata flanke de iranaj kinejvizitantoj.

MirKarimi jam diris, ke unuafoje li ekpensis pri la ideo de la nova filmo, ĵus post kiam li finfaris La infano kaj la soldato: «Sed ĉiufoje ial mi sentis, ke ankoraŭ fruas por tion plenumi, tial mi faris Sub la lumo de la luno kaj Ĉi tie lampo lumas ... Sekvante miajn ĝisnunajn verkojn, mi elsentis, ke unu el miaj korŝataĵoj, pri kio mi amas okupiĝi, estas mort-historio, kaj nun, kiam ĝi en tiu ĉi formo allogis laŭ mi, mi faris tion.»

Pli ol duono de la filmo okazas en dezerto, kien iris d-ro Alam sekvante Saman-on kaj liajn geamikojn, kiuj volas kapti astrojn per siaj teleskopoj en la tiea steloplena ĉielo pura. Ĝis nun nur kelkaj filmoj fariĝis en iranaj dezertoj belaj, kies kialon MirKarimi traspertis: egaj malfacilaĵoj rilate al vetero, lumo, vojo, distancoj, ...





Tri distingeblaj aliroj rilate al metafiziko en la 23a Faĝr-filmfestivalo 2005: **Panpeco** (far Kamal Tabrizi), **Ĉiuj ni bonfartas** (far Bijan MirBageri) kaj **Sunsubiras, alvenu!** (far Ensije Ŝah-Hosejni).

La kieo de la filmo

Inter la filmoj de la 23a Faĝr-festivalo, klare distingeblas tri diversaj aliroj rilate al metafiziko. La unua konsidereble konfirmas kaj eĉ intencas plifortigi la kredon al metafiziko precipe al ĝia religia branĉo. La meza emas al la metafiziko, sed unuflanke ne povas deĉenigi sin de la fiziko, kaj aliflanke ĉefe okupiĝas pri la teraj aŭ homecaj meritoj kaj ecoj rilate al la metafiziko, ol la ĉielaj. La lasta aliro iel negemas la metafizikon, en ties diversaj vestoj. Ekzemplaj filmoj por la tri kategorioj repektive estas: Panpeco (far Kamal Tabrizi), Ĉiuj ni bonfartas (far Bijan MirBageri) kaj Sunsubiras, alvenu! (far Ensije Ŝah-Hosejni).

Tre for kaj tre proksime certe lokiĝas en la meza kategorio, probable kiel la plej montriva kaj bonfarita en la kategorio.

Filmo kaj filozofio

Verŝajnas interese kompareti inter tiuj ĉi kategorioj, kaj tri ĉefaj etapoj pasigitaj per la homa filozofio: pratempe, eĉ antaŭ la helenaj filozofoj, kiel Sokrato, Platono kaj Aristotelo (429-347 a.K.) metafiziko kaj supernaturo estis kredataj sen duboj, kaj ili ĉefe okupiĝis pri kiaeco de tio. Ĉe la nuntempa filozofaro, entenanta vizaĝojn kiel Bertrand Russell, elp. Rasel (1872-1970), J. P. Sartre, elp. Sartr (1905-1980) kaj Albert Camus, elp. Alber Kamo (1913-1960), validas la malo, nome ili tutkredas neekziston de metafiziko, kaj okupigas sin pri materiaj aŭ fizikaj filozofiflankoj de la mondo. Inter tiuj du ekstremoj, probable lokiĝas filozofoj, kiel Søren A. Kierkegaard (1813-1855), kaj M. Heidegger, elp. Hajdeger (1889-1976), kiuj hezitemis inter fiziko kaj metafiziko.

Homo kaj metafiziko

Kvankam kredi pri metafiziko aŭ supernaturo, kiel okazas ĝenerale pri plej multaj kredoj, estas ago de fido – kio radikas el persona sperto – tamen laŭ la itiniero jam pasigita per la homa filozofio, nun ni situas en la mezo de kompleta negado de metafiziko. Certe, la adiaŭado kun la metafiziko ankoraŭ ŝajnas ne tiel ebla aŭ/kaj plaĉa por la plejmulto – eĉ por kleruloj kaj artistoj, kiuj ja ne apertenas al la amaspopolo, sed al elito pli proksima kaj pli kompreniva al la filozofioj.

Kiel spertite, la popolamaso ofte restas kelkajn generaciojn malantaŭ la filozofoj de sia tempo. Do la kleruloj kaj artistoj de la socio povas roli kiel ĉenero inter la filozofoj kaj la popolamaso: ĉar ili komprenas lingvaĵon de ambaŭ ili kaj inde povas komuniki la trovitaĵojn de la pensuloj al la ordinaraj homoj, kiuj ne facile komprenivas tion. Kiam kaj kie tio okazas, nome tri ĉeneroj interligiĝas hierarkie, ĉio antaŭenirivas glate. Sed, kiam kaj kie la meza ĉenero, la kleruloj kaj artistoj, ne plenumas la atendindan taskon, t.e. traduki kaj transdoni la trovitaĵojn de la filozofoj al la publiko, progresado de la socio grave malrapidiĝas – kaj eĉ, tre facile povas transiĝi al regresado. Kiam tio okazas, ĝi povas havi almenaŭ du kialojn: aŭ la kleruloj kaj artistoj mem ne kred(em)as pri la tempaj trovitaĵoj; aŭ ili tion kredas sed volas fari siajn verkojn laŭ la plaĉo de la amaspopolo. Se veras la unua: tiel larĝa fendo inter ili kaj la tempa filozofio ne estas tiel deca, ĉar ili estas ja kleruloj en la socio kaj portas sur siaj ŝultroj la respondecon transigi kaj popularigi la plej novajn filozofiajn atingaĵojn al la publiko. Kaj se la dua veras: ankaŭ tion ĉi verŝajne kaŭzas du ĉefaj kialoj: (1) ili faras tion, nome fari siajn verkojn tiel, kiel

plaĉas al la spektantoj, ĉar ili deziras sukceson kaj famon grandskalan; (2) ili faras tiel, por ke ili ne trovas la publikon ankoraŭ preta por la tempa filozofio. Eĉ se la lasta veras, unue ili almenaŭ ne faru verkojn malajn al la evoludirekto de la tempa filozofio; kaj due ilia vera arto konsistus el transdiri la mesaĝon de la tempaj filozofoj tiel, ke ties akceptiĝo flanke de la popolanoj fariĝu pli kaj pli facile, kaj eble.Adiaŭado ne facilas

Kompreneble adiaŭi la metafizikon kaj supernaturon, kio tiel komfortige kaj helpeme kunestis ĉe la sola homo, neniel estas facile. Dum milionjaroj homo poluris siajn idealojn tiel fajne laŭ siaj deziroj kaj bezonoj, ke ili preskaŭ ĉiurilate ebl- kaj ind-igis la vivadon por la homo – kaj cetere la morton kaj eĉ la postmorton. Tamen, ekde kiam la homo ekpensis pri metafiziko, ĝis nun, li multege progresis kaj sci(enc)e kaj teknike. Do li jam ne estas tiu malforta, nescianta senŝirmeja estaĵo, kiun simpla fulmotondro povis terurigi oferlimen; aŭ kiun eta vundiĝo povis mortigi infektiginte, kaj kiu nenian ĝustan klarigon havis pri naturaj fenomenoj timigaj al li, krom la superstiĉajn. Sekve, nun por li – almenaŭ materi(al)e - flankenmetado de la metafizikaj helpofontoj devas esti multe pli farebla, ol tiam, kiam li estis tiel malforta mense kaj pense. Tamen probable psike li ankoraŭ ne estas tiel matura por disiĝi de la potencaj apogatoj. La kialo, kiel i.a. Erich Fromm, elp. Erik From (1900-1980) – plejmulte fama pro lia aplikado de psikanaliza teorio por sociaj kaj kulturaj problemoj – priklarigis, eble kuŝas en multmiljaraj malnovkredaĵoj kaj superstiĉoj, kies ekzistodaŭro estas multege pli longa ol la nova tempo, kion konsistigas nuraj jarcentoj. Per plej eta frapiĝo, la maldika ŝelo de la novtempa psiko disrompiĝas kaj la multmiljara montras sin kaj ekagas. Sekve, multo verŝajnas 'tre for kaj tre proksime'.

La furoro de la sciencfikciaj verkoj – i.a. libroj kaj filmoj – bone elmontras la ankoraŭan soifegon de la homoj por la 'scienca metafiziko' aŭ 'reale ebla supernaturo': eksterteranoj certe konsistigas ĉefan parton en tia sopirado.

Fontoj

www.fajrfilmfest.com/23

http://cinetmag.com/movies/83/kheilidoor_kheilinazdik.htm

http://www.irib.ir/shomavasima/8181/pic/ma/ma8181-reza%20mirkarimi.gif

www.irfilms.com/.../ undermoonlight.htm

Microsoft Encarta Premium Suite 2005. Usono: Microsoft Corporation, 1993-2004, 4 KDoj, Versio: 14.0.0.0603.

Dar kavire tanhaji (En la soleca dezerto), aperinta en perslingva magazino San'ate sinema (Kinindustrio), n-ro 31, 3-a jaro, feb. 2005, 194 p., p. 36-37.

Verkis: Ŝima Bastani



Reklamo pri la 23-a Faĝr Internacia Film-Festivalo kiu okazas ĉiujare en Irano

Recenzo de

"La Knabina dormejo"

Reĝisoro: Mohammad Hosejn Latifi
Geaktoroj ĉefaj: Baran Koŭsari (Roja), Negar Ĝavaherian (Ŝirin), Maĝid Salehi (Farhad)

Temo:

Roja kaj Ŝirin, najbaraj amikinoj, akceptiĝas en universitateto en urbeto proksime de Tehrano. Farhad, frato de Ŝirin, amas Roja-on. La knabinoj devas ekloĝi en malnova dormejo, apud kio estas granda duonruina domaĉo el kio aŭskulteblas virinaj krioj nokte. Ankaŭ kelkaj novedzinoj malaperis tuj post geedziĝfesto. La urbetanoj kredas ke malicaj spiritoj (en la persa "ĝen") loĝas en la domaĉo kaj ili rabis la novedzinojn. Roja kaj Farhad malkovras ke frenezulo nomata Ganbar rabis la novedzinojn kaj post suferigoj mortigis ilin en la domaĉo kaj la krioj apartenis al tiuj malfeliĉaj virinoj. Polico arestas Ganbar-on sed li eskapas kaj rabas Roja-n post geedziĝfesto de Farhad kun ŝi. Ganber suferigas Roja-n sed feliĉe Farhad kaj policanoj trovas ilin kaj savas Roja-n.





Recenzo:

La nombro de hororaj filmoj dum la historio de irana kinarto estas malpli ol tio de la manfingroj. Lerta uzo de klasikaj iloj por tiaj filmoj kiel mallumo, hundaj kaj lupaj hurloj, tondroj kaj samaj, kombinitaj kun iranecaj aspektoj faris la filmon sukcesa en sia genro. Dum la filmo, kvankam mi klopodis kontroli min, mi vere sentis timon kun la aktoroj de la filmo. La plejmulto de la spektantaro en la kinejo laŭte kriegis dum la filmo.

La filmo facile divideblas al tri partoj. La unua parto komenciĝas per la komenco de la filmo kaj finiĝas post la ekloĝo de la knabinoj en la dormejo. Tiu parto neniel estas horora. La hororo komenciĝas dum la dua parto sed la fonto de tiu hororo estas imagaj malicaj spiritoj, do oni ne multe sentas timon. Kredo je tiuj estaĵoj apartenas al maljunaj kaj needukitaj tavoloj de irana komunumo. La tria parto komenciĝas per apero de freneza krimulo kaj liaj krimoj kiel mortigo de novedzinoj, inkluzive de Robab pro lia fiaska amo al ŝi. La iranan komunumon impresis kelkaj tiaj krimuloj dum la pasintaj jaroj, personoj kiel la Nokta Vampiro, Krimulo de Pakdaŝt (la plej nova) kaj aliaj. Do la afero ŝajnas tute vera, facile sentebla kaj horora dum tiu parto.

Krom la hororaj aspektoj, la filmo karakteriziĝas per aliaj aspektoj. Iom mirige, la filmo ankaŭ estas komedia speciale dum la unua parto. Tio ne difektas la filmon kaj eĉ ŝajnas ke ĝi volas montri ke timo kaj rido estas eroj de la vivo unu apud la alia. Alia aspekto estas la recenza. Fondado de universitatoj en malgrandaj urboj de Irano (speciale per Azad universitato) kaŭzas multajn problemojn por iliaj studentoj kiuj ofte venas de grandaj urboj. La filmo kritikas tion tre lerte kaj estas la unua filmo en Irano kiu taskis tiun problemon.

Konklude oni devas konfesi ke la filmo estas relative sukcesa en sia genro malgraŭ raraj klopodoj por produkti tiajn filmojn en Irano.

Parisa Mahbub

A. Ĉehov
el serba tradukis Tereza Kapista

PRELEGO KONTRAŬ FUMADO

Njuhin kun longaj haroj sen lipharoj, en malnova foruzita frako. Kun pompo eniras, liverencas kaj ordigas sian veston. Viaj sinjorinaj moŝtoj kaj parte sinjoraj moŝtoj (kombante la harojn), al mia edzino estis proponataj, ke mi ĉi tie faru popularan prelegon karitat-cele. Kaj kio? Se oni bezonas prelegon, estu prelego! Por mi egalas. Mi kompreneble ne estas profesoro kaj ne posedas iun sciencan titolon, sed sendepende de tio, jen mi jam 30 jarojn senlace, eĉ oni povas diri, kontraŭ propra sanstato kaj simile al tio, mi laboras en kampoj strikte scienckarakteraj, kaj fojfoje eĉ mi verkas, imagu, sciencajn artikolojn, do, ne tute sciencajn, sed ion similan, pardonu pro mia esprimo, kvazaŭ sciencajn. Inter aliaj en nunaj tagoj mi verkis grandegan artikolon titolitan "Pri la malutileco de iuj insektoj" Al miaj filinoj ege plaĉis la artikolo, aparte la parto pri cimoj. Kiam mi tralegis ĝin, disŝiris kaj forjetis ĝin. Ĉar sendepende de tio kiel oni verkas, sen persa pulvoro, oni nenion povas sukcesi. Ni eĉ en nia fortepiano havas cimojn. Por la temo de mia hodiaŭa prelego mi elektis, tiel dirite la damaĝon kion okazigas al la homaro konsum-ĝuado de la tabako. Mi persone fumas, sed mia edzino ordonis al mi ke mi hodiaŭ parolu pri la malutilo de tabako. Do, oni ne havas pri kio disputi. Se estas pri tabako, estu pri tabako - por mi ne gravas, sed al vi gesinjoraj moŝtoj, mi proponas ke vi rilatu kun seriozeco kaj estimo al mia prelego, ke ne okazu miskrompreno. Tiu, tamen, kiu timas ke la prelego estas seka, neinteresa scienca prelego, al kiu tio ne plaĉas, tiu ne estas devigata aŭskulti la prelegon, tiu povas eliri (ordigas la veston). Aparte mi petas atenton de la ĉi tieaj ĉeestantaj sinjoroj kuracistoj, kiuj povas el mia prelego eltiri multajn utilajn sciojn, ĉar la tabakon sendepende de ĝia damaĝa efiko oni tamen uzas en medicino. Ekzemple se oni enmetos muŝon en tabakujon, la muŝo forpasos, verŝajne pro nerva atako. La tabako plejparte estas kreskaĵo. Kiam mi prelegas, kutime mi palpebrumas per la dekstra okulo, sed vi preterlasu rimarki tion, tio okazas pro ekscito. Mi estas tre nervoza homo. Ĝenerale dirite, sed mi komencis palpebrumi en la jaro 1889. La 13-an de septembro en la sama tago kiam mia edzino iel naskis la kvaran filinon Varvara. Ĉiuj miaj filinoj naskiĝis la 13-an. Interalie (rigardas la horloĝon) pro la tempomanko, ni ne deflankiĝos de la preleg- temo. Mi devas diri al vi, ke mia edzino havas muzik -lernejon kaj privatan knabinan pansionejon, do, ne tute tion, sed ion similan. Inter ni parolante, sciu ke, mia edzino ŝatas plendi pro la malhaveco, sed tamen ŝi ion flanken metis, eble kvardek-kvindek mil rublojn. Kaj mi, eĉ kopekon ne havas - eĉ unu monereton, sed vanas paroli pri tio. En pansionejo mi laboras kiel ekonomisto. Mi aĉetadas la manĝaĵojn, kontrolas la servistojn, librotenas la elspezojn, kudras la kajerojn, ekstermigas la baltojn, iras promeni kun la hundeto de mia edzino, ĉasadas la musojn. Hieraŭ vespere mia tasko estis, doni farunon kaj oleon al la kuiristino, ĉar oni planis fari pladkukojn. Do, por ne longigi, hodiaŭ kiam la pladkukoj jam estis frititaj, mia edzino alvenis kun informo ke tri lernantinoj ne venos manĝi pro la ŝvelitaj tinsiloj. Tiel montriĝis ke ni fritis kelkajn superfluajn padkukojn. Kion fari kun ili? Unue mia edzino ordonis porti ilin en la kelon. Poste iom pripensis, pripensis, kaj diris: "manĝu ilin vi monstro". Kiam ŝi estas malbonhumora ĉiam nomas min tiel; aŭ monstro, aŭ turpegulo, aŭ satano. Kaj kia satano mi estas? Ŝi ĉiam estas malbonhumora - kaj mi nur manĝis la padkukojn, sed forglutis ilin sen maĉado, ĉar mi ĉiam malsatas. Ekzemple, hieraŭ ŝi ne donis al mi tagmanĝon. Vin, mi nutras senporofite.... Sed, (rigardas la horloĝon) mi tamen iomete deflankiĝis de nia temo. Daŭrigu: kvankam



vi nun preferas aŭdi iun romancon, eble iun sinfonion, arion ...(Kantas). "..En fajro de la atako ni ne retiriĝos!" Mi ne rememoras de kie venas tiu testo. Interalie, mi forgesis diri al vi, ke en muziklernejo de mia edzino mi instruas matematikon, fizikon, harmonion, geografion, historion, solfeĝon, literaturon kaj similajn studobjektojn. Por dancado, kantado kaj desegnado, mia edzino prenadas apartan monsumon, kvankam la dancadon kaj la kantadon mi instruas. Nia muziklernejo trovioĝas en la Hunda strato numero 13. Pro tio estas, verŝajne, mia vivo tiom malfeliĉa. Ĉar mi loĝas en la domo numero 13. Miaj filinoj ankaŭ naskiĝis la 13an. Kaj nia domo havas 13 fenestrojn...Sed vane mi tion rakontas al vi... Se vi havas interparoladon kun mia edzinon vi ĉiam povas trovi ŝin hejme, kaj la programon de la lernejo, se vi deziras, vendadas la pordisto kontraŭ 30 kopejkoj. (prenas el la poŝo kelkajn kajeretojn). Jen, se iu deziras, mi povas doni je via dispono. Unu ekzemplero 30 kopejkoj. Kiu deziras? (paŭzo) Neniu deziras? Do, estu 20! (paŭzo) Bedaŭrinde! Jes, la domo numero 13. Nenion mi faras kun sukceso, mi maljuniĝis, malsaĝiĝis...Jen. Mi prelegas, mi aspektas ĝoja, sed mi deziras, se mi povintus elkrii, tutvoĉe kriaĉi, aŭ forflugi ie tre for al la fino de la mondo. Mi havas neniun al kiu mi povus ple ili nur ridas...Mia edzino havas sep filinojn...Ne, ŝajnas nur ses...(Vigle).

Sep! La plej aĝa estas 27-jara kaj la plej juna 17. Ho, Dio, pardonema! (turnas sin ĉirkaŭ si) Mi estas malfeliĉulo, mi fariĝis stultulo, nenion faranto, tamen, vi havas antaŭ vi la plej feliĉan patron en la mondo. Verdire, tiel devus esti, kaj mi ne rajtas diri aliel .Ho, se vi nur scius! Mi pasigis kun mia edzino tridektrijarojn, kaj povas diri ke tiuj estis la plej belaj tagoj en mia vivo, ne la plejaj, sed iel-tiel ..,ĝenerale... Ĉiuj forflugis, unuvorte, kiel unu feliĉa momento, veron dirite, prenu ilin diablo! (Turniĝas rigardante) Interalie, ŝi ankoraŭ ne venis, ne estas ĉi tie, kaj mi povas paroli kion mi volas...Mi ege timas...mi timas kiam ŝi rigardas min. Jes, mi, diras al vi: miaj filinoj ne edziniĝis tiom longe, verŝajne pro tio ĉar ili estas tre hontemaj, kaj pro tio ĉar la viroj neniam vidas ilin- Vesperajn manĝojn mia edzino ne volas organizi, al tagmanĝo neniun invitas, ŝi estas eksterordinare avara, kolerema, kverelema, pro tiu neniu al ni venadas, sed... mi povas diri al vi sincere (Alproksimiĝas al publiko) dum niaj grandaj festotagoj la filinojn de mia edzino vi povas vidi ĉe ilia onklino Natalia Semjonova, do ĉe tiu kiu suferas pro reŭmatismo kaj paŝadas en iu flava robo kun nigraj punktetoj, ŝajnas surŝutita kun blatoj). Tie oni regalas per manĝetoj. Sed kiam mia edzino forestas, povas okazi ankaŭ tio ĉi (Batetas la gorĝon). Mi devas konfesi al vi, mi ebriiĝas tuj post unu glaseto, kaj en mia spirito eniritas agrableco, sed samtempe iu tristo, kion mi ne povas esprimi al vi: kiu scias pro kio, mi rememoras la junecon kaj mi ekhavas deziron fuĝi, ho, se vi scius, kiom ege mi tion deziras! (Kun elano) Forfuĝi, lasi ĉion kaj fuĝi kiom rapide miaj piedoj kuri kapablas... Kien? Egale kien... nur fuĝi de ĉi tiu banala, aĉa kaj senutila vivo, kiu de mi faris oldulon, bedaŭrindan stultulon, aĝan idioton. Jes fuĝi de ĉi tiu malbona, aĉa avarulino, de mia edzino, kiu perturbis min dum tridektrijarojn, fuĝi de muziko, de la kuirejo, de la mono de mia edzino, kolono kiel birdtimigilo, sub vasta ĉielo kaj ke mi dum tuta nokto rigardu kiel super mi flugas la silentema kaj klara luno, kaj ke mi forgesu, forgesu...Ho, iel mi dezirus ne rememori ion ajn!...Ho. kiel mi ŝatus malvesti ĉi oldan, ĉifonitan, malagrablan frakon en kiu mi edziĝis antaŭ tridekjarojn...(malvestas la frako) en kiu mi senĉese prelegis karitatcele...Jen, por vi! (Surstaras la frakon) Jen, por vi! Mi estas olda, bedaŭrinda kaj malfeliĉa, same kiel mia veŝto, kun foruzata, ĉifonita dorso (Montras la dorson). Mi bezonas nenion! Mi estas super tio, mi estis iam juna, saĝa, mi studis, revadis, mi taksis min HOMO. Nun mi nenion bezonas! Nenio, krom paco...krom trankvilo! (Rigardante flanken, kaptas la frakon kaj vestas sin) Diable, malantaŭ la kulisoj estas mia edzino...Ŝi alvenis kaj atendas min tie,,,(Rigardas la horloĝon) Nia tempo pasis...Se ŝi demandos vin, mi petas, estu bonaj kaj diru al ŝi ke la prelego estis farita... Ke mostro,.. tio estas mi, kondutis sin dece. (Flanken rigardante tusas). Ŝi rigardas min flanken. (Plifortigante la voĉon). Enirante de la fakto ke la tabako entenas venenajn, pereigajn materiojn, pri kio mi jam parolis, neniokaze vi fumu, kaj mi permesas al mi la esperon , ke iamaniere, ĉi tiu mia prelego "Pri la malbonefiko de la fumado" estis utila.Mi diris kion mi havis. *Dixi et animam levavi!* (Dirante la spiriton mi malpeziĝis!)

Tradukita historieto

Historio de la koro

Nuntempa amhistorio

Ŝi rigardis al mi. Mi rigardis ŝin. En ŝia rigardo, mi vidis ion kiel amon. Mi deziris iri antaŭen kaj diri al ŝi, ke ankaŭ mi amas ŝin. Ŝi ekridetis. Mia koro ektimis. Miaj piedoj sensensiĝis. Kiom ajn mi provis, mi ne povis moviĝi, kvazaŭ miaj piedoj ne sekvis la ordonojn de la cerbo.

Mi estis konsternita. Mi jam findecidis. Mi neniel deziris ripeti tion, kion mi ĉiam faris antaŭe. Mi diris al mi: "Kio ajn okazos, mi ekas; ŝi diros aŭ jes, aŭ ne, kaj tio pli bonos ol tiuj ĉi vanaj pripensadoj kaj fantaziadoj".

Mi apenaŭ estis antaŭenirinta du-tri paŝojn, kiam denove tiu ĉiama ĝenanto ekaperis; tiu, kiu kaŭzis ĉiujn miajn malfacilaĵojn. La trudema ĝenanto, kiel antaŭaj fojoj, kiam mi eksentis amon al iu, ekfrapis min por forgesigi al mi pri tio. Ĝi ĉiam lasis min en post-veoj kaj ho-veoj.

Denove la ĝenanto estis tie, kaj ĉi-foje pli insista ol ĉiam. Ĝi denove aldiris min: "Ĉu vi havas laboron? Monon, ...?"

Kiom ajn la knabino staris kaj rigardis al mi, la fiĝenanto, la senkompata konscienco, malhelpis min atingigi min al ŝi. Por kelkaj minutoj la samo daŭris kaj ni gapis unu al la alia. Fine la knabino et-ete malproksimiĝis de antaŭ miaj okuloj, kaj mi ankoraŭ estis luktanta kontraŭ mi mem.

Ankaŭ dum la postaj tagoj, dum ankoraŭ daŭris la fakultataj klasoj, mi vidis ŝin. Ho Dio! Kiom bela kaj aminda ŝi estis. Denove ŝi rigardis al mi, en la fakultataj tereno kaj salono, kaj mi ankoraŭ estis kaptita en la kaptilo de la ĝenanto.

Du-tri semajnoj pasis kun tiaj reciprokaj interrigardoj. Fine de ĉiu tago, dumnokte, kiam mi soliĝis, mi diris al mi, ke morgaŭ mi certe diros al ŝi, kiom mi amas ŝin…

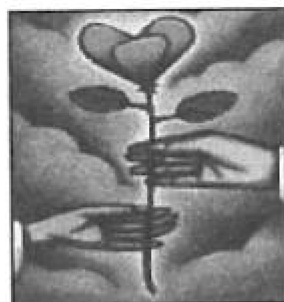
Mi estis en tiaj pripensadoj, ke eke mi vidis scenon, kiun mi ne devus. La knabino preterpasis antaŭ miaj okuloj manenmane kun knabo. Kvazaŭ oni ekverŝis malvarmegan akvon sur min. Kvazaŭ la fakultata salono, kun ĉiuj ĝiaj muroj kaj pordoj disfalis sur mian kapon. Mi senmoviĝis mialoke, konsternita, kun ploremo ĉe la gorĝo.

La knabino subrigardis min kaj senlange komprenigis al mi, ke: "Longe mi atendis vin, sed vi ne venis". Ŝi pravis. Kion mi faru? Mia sorto estas tio. Laŭ poemo de Sanai:

"Se vi povas, vi neniam enamiĝu,
Por, ke sur la amovojo ne kaptiĝu."

Denove restis mi kun mia koro kaj la damnita konscienco. Ve kaj cent veoj senfruktaj!

"Erare estas, ke malriĉa infano enreviĝu
la branĉo, kio rompiĝis de hajlo, ne havis frukton."



Fonto:

AZIZNEĴAD ĤOJI, Jusof. *Gesseje del* (Historio de la koro), Hafez (Monata revuo pri beletro, esplorado, historio, kaj politiko): n-ro 17, junio 2005, 114 p., p. 98-99.

Desegnaĵoj:

www.rsquaredstudio.com/. ../love-flower.jpg

http://www.spiritonline.com/cards/love/heart.gif

Tradukis: Asad Mahbub

La tema simileco en

Dekamerono kaj *Nafahat-ol-ons*

La Dekamerono (itale Il Decamerone, laŭlitere signifanta 'dek tagoj' aŭ 'dektagaĵo') estas unu el la elstaraj klasikaj litraturaĵoj de Italio, kiun verkis Ĝovani Bokaĉo (Giovanni Boccaccio) antaŭ pli ol 650 jaroj (inter 1349-1351) kaj laŭ multaj estas unu el grandiozaj libroj de la itala prozo.

Tiu ĉi libro konsistas el cent mallongaj rakontoj kaj la verkisto en ĉiu el ili provas trans-doni moralan mesaĝon al leganto. La delikata kaj sagaca ironio spicas la rakontojn, kio pli ĉarmigas la libron.

Falsa itala sanktulo

La unua rakonto de tiu ĉi kolekto nomiĝas "Genio de kristanismo" kaj temas pri riĉa kaj kredithava komercisto, kiu deviĝis akompani la fraton de franca reĝo al Toskanio, do, por la ricevo de siaj postulaĵoj dungis homojn, sed la dungitoj en Burgunio alfrontis malfacilaĵojn, ĉar la popolo de tiu urbo estis amaso da friponoj kaj fraŭduloj. La komercisto multe pripensis kaj fine elektis Ĉeperelo (Cepperello), la viro kiu neniam rifuzis krimi, murdi, adulti, sodomi, false ĵuri, moki sanktaĵojn kaj estigi obstinaĉon, hipokreton kaj venĝemon inter la homojn. Unuvorte Ĉeperelo estis la plej aĉa malvirtulo, kiu ĝis tiam ekzistis.

Ĉiukaze estis konsentite ke Ĉeperelo ekiri al Burgunio kaj ricevi la postulaĵon de la komercisto kaj elpreni ankaŭ rimarkindan procenton el ĝi kiel sian labor-pagon. Li ekiris al tiu regiono kaj laŭ la rekomendo de komercisto loĝis en domo de du fratoj florencaj, kiuj estis uzuristoj, sed Ĉeperelo, kiu jam estis maljuna, alveninte malsane enlitiĝis. La fratoj kiel gastigantoj laŭeble provis kuraci lin sed tio ne efikis, tiel ke la morto alproksimiĝis al li. Laŭ relegiaj fanatikecoj, lia morto pro lia troa miskredo sen ia konfeso ĉe la pastro en ilia hejmo eblus estigi seriozajn problemojn kontraŭ tiuj du fratoj, sekve, ili fariĝis maltrankvilaj. Ĉeperelo perceptis la aferon kaj diris al ili: "Mi relegiajn ritojn ekfaros, kondiĉe, ke vi alvoku al mi la plej sanktan pastron de la urbo". Du fratoj iris kaj alportis maljunan pastron, kiu havis ekster-ordinaran krediton inter la urbanoj pro pureco kaj senpekeco. La pastro komencis siajn demandojn cele konfes-preni por absolvi lin, sed trompista Ĉeperelo eĉ en la lastaj minutoj de sia vivo ne forlasis perfidon kaj tiom trompis la pastron, ke li konvinkiĝis, ke vere Ĉeperelo estas speciala Dia servanto. Do, fine de la konfesa ceremonio li diris al la agonianto: "Ĉeperelo, per Dia helpo vi baldaŭ resaniĝos, tamen se la Dia volo alvokus vian benoplenan kaj vojaĝ-pretan spiriton ĉe sin, ĉu vi akceptas via kadavro enteriĝi en nian relegian teritorion?"

Ĉeperelo, kiu dum la falsa konfesado mult-foje jam ploris kiel bolanta fonto, diris: «Via sankta moŝto, mi neniam volas enteriĝi ali-loke, ĉar mi ĉiam havas kaj havis specialan sinceron kaj kredon al via Dia vojo.

Post kelkaj horoj, Ĉeperelo forpasis. La pastro aŭdinte liajn konfesojn interparolis kun la monaĥeja plen-aĝulo. Poste ĉe la aro da ĉeestantaj relegiuloj, laŭ la atestoj kaj konfesaj rezultoj, li pruvis, ke tiu ĉi konfesinto estas jam sankta viro kaj espereble Dio pere de lia propeto realigos multajn miraklojn en tiu ĉi lando. Do li rekomendis al ili akcepti lian kadavron estimoplene en sian teritorion. Resume la kadavro de Ĉeperelo impone estis akompanata pere de popolo al la katedralo.

Ankoraŭfoje la maljuna pastro iris malantaŭ la tribunon kaj parolis pri la spirita vivo de sia konfesinto, pri liaj fastadoj, senpekeco, boneco, pura spirito kaj.... tiel, ke spirita konscienco de la popolo ekscitiĝis kaj ili preme puŝante unu la alian provis kiom eble pli rapide alproksimiĝi al la kadavro de benita viv-fininto karmemora, por kisi liajn piedojn kaj manojn. Poste ili deŝiris la tutan surtuton de li kiel sanktaĵon. Tiu, kiu, sukcesis akiri etparton, de ĝojo eksoris sep-ĉielojn!

Nokte ili estimoplene enterigis lian kadavron en marmoran tombon en la korto de la katedralo.

De la postaj tagoj, homoj grupe venis pilgrimi lin kaj dum respektado al li lumigis kandelojn kaj preĝis. Lia pieco kaj sankta famo tiomgrade altiĝis, ke li nomiĝis Sankt-Ĉeperelo.

Post kelke da tempo, homoj pretendis, ke Dio aperigis jam miraklojn je lia nomo kaj se ĉiu sincere postulus ion el tiu sanktulo, ne revenos malplen-mane.

Bokaĉo eldirante ĉi tiun rakonton, ne dubinte pri la homaj kredoj venas al interesa konkludo, t.e.: "Dio ne rigardas al nia nescio, neglekto kaj eraro, sed al nia sincera intenco eĉ se ni erare adoru malbon-farinton anstataŭ sanktulon kaj postulu de li esti la peranto de Dia favoro, riveliĝos al ni benoj de sanktula spirito, ĉar Dio estas tre donema kaj pardonos al ni nian nescion, kvazaŭ li serĉas pretekston favore ombrigi la kulpan kaj neglekeman servanton sub sia aŭspicio.

Simila historio laû Nafahat-ol-ons far Ĝamio

Ĉiukaze nun ni lasu la italan literaturon por prezenti iun rakonton kun temo simila el la irana klasika literaturo.

Ŝejko Abd-ol-Rahman Ĝamio antaŭ 600 jaroj en la libro Nafahat-ol-ons diris:

Abu-Abdolah fama je Babve estis el Kurdoj. Iam li iris al lernejo en Ŝirazo kaj vidis la studentojn de teologio, kiuj estas okupataj en lernado kaj disputoj. Li diris: "Mi volas lerni ion el viaj sciencoj." Ili, kiuj trovis lin viro naiva, diris: "Se vi volas fariĝi sciencisto, ĉi-nokte pendigu vin per ŝnuro el la plafono de via domo kaj firme ligu vian piedon per tio kaj ĝis eble ripete diru : "Koz borah, osforah" por ke malfermiĝu al vi la pordoj de la scienco! Li ne sciis ke estas mokata kaj laŭ la sugesto iris kaj faris tion kun bon-intenco kaj sincera kredo. Li induktite ripetis tion dum ĉiuj noktoj, ĝis en unu mateno, la Dio sankta malfermis al lia koro pordojn de la scienco kaj diaj lumoj radiis en lian sinon. Li fariĝis kuratoro scianta, kiu kapablis respondi al ĉia demando kaj venkis super ĉiu malamiko kaj kontestanto.

Verkis : (s-ro) Ardavan Attarpur, aperinta en Hafez (persa monata revuo pri beletro, esplorado, historio, kaj politiko), n-ro 15, junio 2005.

Tradukis: (f-ino) M. Fahmi

por instigi al bonfaro donante bonpermesojn) kaj *enzar* (malinstigi de malbonfaro timigante kaj avertante), kio estigas parton de nia hodiaŭa alparola literaturo, estas la alia (moner-)flanko de la morala admonado de la antikva literaturo." (Moĥtari 1999, p. 162)

La speciala strukturo de la irana socio pro la regado de la socio super la homo, kaj ĝia hierarkia sistemo, kiu ekzistis dum la historio, kaŭzis ankaŭ tion, ke la saĝa kaj aŭtoritata persono mem sola admonu kaj eduku ĉefe celante la plibonigadon de la individuo (kaj ne de la socio). Tia ĉi maniero ekzistas ne nur en la skribaj verkoj de la persa literaturo, sed ankaŭ ekuziĝis en religio.

Individuo individuon

Gravigi la individuon estas la bazo de la admona literaturo, kaj dum la historio poetoj kaj verkistoj klopodis plibonigi la homon individue. Unuflanke la efiko de la eksteraj faktoroj, kaj aliflanke altrudado de la injekta moralo, nuligas la efikon unu de la alia kaj kaŭzis diversan reagon. Tial, plibonigado de la individuo aparte de la socio neebliĝis. Eble samtial en la persa literaturo oni gravigis pri la moralo kaj malgraŭ ties abundo, ĝi ne tiel efikis. Aĥundzadeh, kiu rekoniĝis kiel la plej avangarda fondinto de la literatura kritikado, kritikante la moraleman literaturon en letero de Tefliso al Mirza Mohammad Ĝafar Motarĝem (tradukisto) en Tehrano en 15-a de Moharramo* de 1287 de la luna heĝira jaro skribis:



"Pravaĵo, kion oni skribas ne laŭ la kritikado sed kiel predikado kaj admonado kun amikeco kaj patreske, neniam efikos sur la homa naturo, kio jam alkutimiĝis al malbonfarado, ĉar la naturo de la homo ĉiam malamas legi kaj aŭdi predikojn kaj admonojn, tamen la naturoj avidas je legado de kritikoj. Laŭ la spertoj de Eŭropo kaj certaj atestaĵoj tio jam pruviĝis, ke nenio neniigas malmoralaĵojn kaj hontindaĵojn krom la kritikado, mokado kaj ridindigo. Se admonoj kaj predikoj efikus, *Golestan* (La Florejo) de ŝejko Sadio (1184-1281 p.K.), la dia favoro estu super li, kion dekomence ĝisfine konsistigas predikado kaj admonado … do kial irananoj dum sescent jaroj ne komprenis liajn predikojn kaj admonojn? Maljusto kaj perforto estas pliiĝantaj, ne malpliiĝantaj" (Aĥundzadeh, 1978, p. 206)

Ankaŭ Obejd Zakani, la satiristo de la oka jarcento lunheĝira, dediĉis sian verkon *Sad pand* (Cent admonoj) al ridindigado de admonado kaj konsilado, ĉar li ne tiel kredis je iliaj rezultoj.

Edukado kaj valoroj

La edukadaj demandoj, moralo kaj valoroj ne estas apartaj de la sociaj, politikaj kaj ekonomiaj strukturoj de la socio kaj inter ili ekzistas reciprokaj rilatoj. La kriterioj por


CONFUCIUS









Konfucea maksimo

La luno kaj la fingro

Kiam fingro aludas al la luno, la stultulo gapos al … la fingro.

Somere Tehrano nur nokte ĝueblas, ĉar la dumtaga varmo malplaĉigas ĉion belan kaj bonan. Tial, dum la tago oni nur por endaĵoj pretas eliĝi la domojn. Sed nokte ĉiuj ŝatas eliri la domojn, kiuj estas ŝargitaj per la varmo de la sunlumo, kaj ĝui la malvarmetan veteron eksteran.

Tiun nokton, ni estis promenantaj en bela parko post agrabla noktmanĝo. Ĉiu diris ion iurilate. Rigardante la inspiran belan plenlunon, mi ekrememoris pri profunda maksimo de Konfuceo (551-479 a.K.), kaj eldiris ĝin: "Kiam fingro aludas al la luno, la stultulo gapos al … la fingro". Dum la aliaj kapkonfirmante, pridigestis la frazon, Ara, 21-jaraĝa nevino de mi, ekridinte, provis pretigi sin por rakonti ion.

Mirinte ŝian ekridadon, mi demandis ŝin pri la ridkialo, kaj ŝi fine povis ekmastri la ridon kaj malkaŝi: "Foje Armin diris tre 'profundan' frazon prifingran". Tiam, ankaŭ Armin, 12-jara frato de ŝi, ekridis scivoleme kaj diven-miene. Mi demandis "Pri kio temas?" Ara daŭrigis: "Foje li ekdiris: 'Ara! La montrofingro de mia dekstra piedo tiel jukas al mi!" Nun estis vico de mi kaj mia filino aliĝi al la ridantoj. "Montrofingro de piedo"!

Certe eĉ nestultuloj gapus al onies fingro, se oni aludus al la luno (aŭ al kio ajn alia) per la pieda montrfingro!?

Bildoj:

http://www.pa.msu.edu/people/frenchj/moon/moon-19day-2831.jpg

www.ironorchid.com/ clipart/persons/Confucius.htm

http://www.asiapacbooks.com/kids/kidscorner/Downld_pix/Confucius%202.jpg

www.geledraak.nl/filosofie/ confucianisme.html

http://www.asiapacbooks.com/kids/kidscorner/Downld_pix/Confucius%203.jpg

Far: Asad Mahbub

Soci-patologia rigardo al la irana literaturo

Morala Menso kaj Admona Kulturo

Unua parto

Verkis: Ruhangiz Karaĉi

Kvankam precipe dum la lastaj jardekoj multaj perloj de la irana literaturo tiel populariĝis/as tra la mondo – kiel jam okazis pri Rumi en Eŭropo kaj Usono – irananoj mem emas esplori sian kulturan heredaĵon ankaŭ soci-patologie. En tiu ĉi artikolo Ruhangiz Karaĉi serĉas radikojn de la muntempaj sociaj problemoj en la antikvaj literaturaĵoj de Irano kaj ties reganta atmosfero. Ĉu temas pri alia ekz-o por "malbono kaŭzis bonon"? Aŭ inverse?

La Red.

Retrospektivo

Retrorigardante la antikvan kulturon de Irano, oni povas konstati la emon al admonema literaturo en sistemoj de kondutado, pensado kaj valorigado de la socio, kaj oni povas trovi ties aperon en la kulturan strukturon de irana socio pere de moralemaj literaturo kaj admonlibroj.

Esplorante la kvanton de la moralaj kaj admonaj verkoj, estas rimarkindaj faktoroj kiel politika strukturo de la socio kaj altrudado de la gentaj kaj rasaj tradicioj kaj kredo al daŭrigado de la tradicioj, kiuj estis efikaj dum la historio de la persa literaturo.

Historio de Admona Verkado

Komenciĝo de tia verkado devenas de antikvaj tempoj, kaj ties ekzemploj ekzistas en Avesto, kiel en 53-a Jasno, kiu entenas admonojn de Zoroastro al liaj filino Puroĉista kaj bofilo Ĝamasb, la saĝulo (Abolgasemi 2001, Ĝafari 1992). Inter la beletraj heredaĵoj de Irano ne malmultas la restintaj admonlibroj en la mezpersa lingvo, kiuj entenas moralajn mesaĝojn kaj religiajn dekretojn celitaj por plibonigado de la homaj kondutoj kaj ecoj, ekz-e: *Dinkart*, *Ŝajesto na-ŝajest*, *Jadegare bozorg-mehr*, ... En la listo de persaj manuskriptoj oni menciis 2956 librojn, kiuj krom beletraj valoroj enhavas moralajn skribaĵojn, i.a. oni povas nomi abundajn saĝlibrojn kaj admonlibrojn. Charles Henry de Fuche Core, franca esploristo, kiu plenumis detalan esploron sub la titolo Moralia, por pruvi la ekziston de la morala tradicio en la persa literaturo de la 9-a ĝis 13-a jarcento, en plejmulto de la persaj tekstoj trovis moralajn temojn, pensojn kaj admonojn. Li tiel rezultis, ke la ekzisto de tiaj komunaj moralaj temoj estas la reago de la homo kontraŭ la eksteraj faktoroj kiel la tempo kaj mondo, aŭ la moralaj altrudaĵoj de la socio (Charles Henry de Fuche Core 1998, p.607). En sia esplorverko, li nomis 21 admonlibrojn kaj 89 moralajn kaj admonajn tekstojn. Karmemora Mohammad Moĥtari skribis:

"Principe en socio, kiu jam atingis al intelekta sistenado tra la leĝo kaj socia edukado, oni ne devas bezoni tiom multe da admonaj literaturaĵoj." (Moĥtari 1998, p. 85)

Tion faru kaj tion ne faru!

Duonon de la persa literaturo konsistigas "tion faru kaj tion ne faru!", kaj la admonanto-verkisto kvazaŭ estas "ĉion-scia". Laŭ Moĥtari la kialo por tio, kuŝas en la diktatura strukturo de nia kulturo; li skribis:

"Diktatoreca lingva(ĵo) trovas siajn radikojn en la diktatura kulturo. Patriarka kaj andriarka* (edzorega) lingvo ne povas ne uzi "tion faru kaj tion ne faru!", ne povas ne minaci, ne povas ne timigi, ne puni, ne malhumiligi. *Tabŝir* (araba termino islama

aprezado de la valoroj ŝanĝiĝas laŭ la loko kaj tempo, kaj ĉar la valoroj dependas de moralaj aliroj kaj sintenoj de la homo, kaj ŝanĝiĝas laŭ faktoroj kiel politiko kaj kulturo de la socio, do ili estas aliiĝemaj kaj ŝanĝiĝemaj. Aliiĝoj de la homaj sintenoj kaŭzas multajn ŝanĝojn en la valoroj. Ĉar la moralaj valoroj dependas de la homaj kondutoj kaj internaj statoj kaj diversaj tempaj kaj lokaj faktoroj, tial ili estas ŝanĝeblaj kaj aliiĝeblaj. La personeco kaj karakterizaĵoj de la homoj dependas de valoroj, al kiuj ili kredas kaj laŭ kiuj ili agas. La sana kaj direkta rilatado, kio ekzistas inter la moralo kaj kulturo de la socio – kaj kio estas la produkto de pensemuloj, kiuj sentas sin respondecaj pri la plibonigado de la socio kaj la sorto de la homaro – iam estas tiel forta, ke ĝi kapablas aliigi direkton de la socia antaŭenirado, kaj povas estigi idealan pens-terenon en la socio. Kvankam la kulturaj kleruloj de la socio ĉiam angoras pri la morala disfalo, neniam la moralo tute neniiĝis en socio kaj (nur) ties formo kaj specoj ekspertis aliiĝojn kaj pasigis la krizajn etapojn (sukcese). La ĉefa karakterizaĵo de moralo estas ĝia aliiĝado, kiu laŭ la sociologiaj starpunktoj, okazas pli per avangardoj kaj pensuloj de la socio, kaj la dinamiko de la moralo forte difinas la samdirekteco (harmonio) inter la individuaj kaj grupaj kriterioj en la historia kondiĉaro. La morala ecaro de ĉiu erao apartenas al ties tempo, kaj laŭ la verko de Aĥundzade:

"Jam forpasis la tempo de (pensa regado de) Sadio kaj Molla Mohammad Rafi Vaez Gazvini. La nuna erao estas alia erao" (Aĥundzade 1978, p. 10)

Se Sadio dediĉis la kvaran ĉapitron de sia verko *Golestan* (La Florejo) al *Favajede ĥamuŝi* (La utiloj de silentado), nun la interesoj de la individuo ne estas apartaj de tiuj de la socio, kaj la konscienco de la individuo devas samdirektiĝi (harmoniiĝi) kun tiu de la socio. Tiu ĉi-rilate Talebof skribis:

"Kaj oni propagande instigas popolojn al postulado de persona profito kaj instruas ilin malmulte paroli kaj nur paroli por sia intereso/profito, sed la logiko de tiu ĉi robaio ne estas konvena al postulaĵoj de nia-eraa civilizacio, kaj tiaj admonoj validis tiam, kiam se iu laŭparolis alies profiton, oni senkapigis tiun, kaj la mondo kaj tuto de ĝiaj eroj (nur) apartenis al perfortulo; sed nun nia tasko estas diri multe, kaj paroli laŭ la profitoj de aliaj, ne niaj" (Talebof 1977, p.30)

Piednotoj:

ABOL-GASEMI, Mohsen. *Jasne panĝaho sevvom* (53-a Jasno), Farhang, vol. 14, n-ro 1 kaj 2, printempo kaj somero de 2001, p.1

AĤUNDZADE, Fath-ali. *Alefbaje ĝadid va maktubat* (Nova alfabeto kaj skribaĵoj), Hamid Mohammad-zade (red.), Tabrizo: Naŝre ehja, 1978.

FUCHE CORE, Charles de Henry. *Aĥlagijjat* (Moralaĵoj, Moralia), trad. persen M. A. Amir-Moezzi kaj A. Ruh-baĥŝan, Tehrano, Markaze naŝre daneŝgahi, 1998.

ĜAFARI, Mahmud. *Adabijjate andarzi dar motune farsije mijane* (Admona literaturo en la tekstoj de la mez-persa), Ĉista, vol. 9, n-ro 8, 1992, p.868.

MOĤTARI, Mohammad. *Tamrine modara* (Praktikado de tolerado), Tehrano: Vistar, 1998 (2-a eld.).

MOĤTARI, Mohammad. *Ĉaŝme morakkab* (Kunmetita okulo/Okulo de inko) Noŭ-andiŝi az negahe ŝe're moaser (Novpensado laŭ la nuntempa poezio), Tehrano: Tus, 1999.

TALEBOF, Abd-ol-rahim ebne Abutaleb Naĝĝar Tabrizi. *Masalek-ol-mohsenin* (Principoj de bonuloj), kun enkonduko de Bager Momeni, Tehrano: Ŝabgir, 1977.

Fonto:

KARAĈI, Ruhangiz. *Zehnijjate Aĥlagi va Farhange Andarzi* (Morala Menso kaj Admona Kulturo), Zanan (Virinoj), 13a vol. Bahman 1383 (Jan. 2005), 112 p., p.62-5.

Tradukis: Ŝima Bastani

Historio / تاریخ

Testamento de Darjuŝo

Darjuŝo (Dario) estis unu el la plej famaj ŝahoj de la persa dinastio haĥamaneŝidoj (aĥemenidoj). Jene ni legas tradukon de lia testamento.

Nun, kiam mi forlasas la mondon, 25 landoj estas inter la persa ŝah-lando kaj en ili cirkulas persa mono kaj persoj estas respektataj en tiuj landoj kaj ankaŭ la popoloj de ili estas respektataj en Persio. Mia anstataŭonto Ĥaŝajaro devas kiel mi protekti tiujn ĉi landojn kaj la reg-maniero konsistas el ne interveni en iliajn internajn aferojn kaj estimi iliajn relegiojn kaj ritojn.

Nun, kiam mi forlasas la mondon, vi havas 12 Kururojn (6 milionojn) da oraĵoj en la reĝan trezoron kaj tiu oro estas unu el viaj fort-kolonoj, ĉar la reĝa potenco ne dependas nur al glavo, sed ankaŭ al riĉaĵoj. Kompreneble vi memoru aldoni al tio kaj ne malpliigi ĝin. Mi ne diras ke vi ne deprenu el tio en urĝaj tempoj, sed laŭeble en la unua okazo vi returnu, kion vi jam prenis. Via patrino Atosa havas rajton sur min, do, ĉiam kontentige zorgu ŝin.

Dum dek jaroj mi estis okupata en konstruado de siloj en diversaj lokoj de la lando, kiuj estas cilindr-formaj el ŝtono kaj ties teknikon mi lernis en Egiptio kaj ĉar la siloj ade malpleniĝas, insektoj ne ekestas en ili kaj greno kelk-jare sen putriĝo restas kaj vi devas post mi daŭrigi ties konstruojn, por ke ĉiam por du-tri jaroj ekzistu nutraĵ-rezervo kaj ĉiujare post la akiro de la nova greno, vi uzu la restinton por garantii la deficiton de la manĝaĵoj kaj post la forigo de la sila odoro translokigu la novan, tiam vi neniam estos maltrankvila pri la rezervaĵo se okazos du-tri sinsekvaj sekecaj jaroj.

Neniam nomumu viajn amikon kaj kunulon en la landaj postenoj. Por ili sufiĉas via amikeco, ĉar se vi tion farus kaj ili estus kruelaj kontraŭ popolo kaj misuzus la leĝon, pro amikeco vi ne povos puni ilin.

La akvo-vojo, kiun mi volis fondi inter Nil-rivero kaj Ruĝa maro, ankoraŭ ne estas finita kaj ties finiĝo gravas komerce kaj milite kaj vi devas fini ĝin. La trans-ira imposto de la ŝipoj ne devas esti tiom alta, ke la ŝipestroj preferus ne uzi tiun vojon.

Nun mi sendis armeon al Egiptio por estigi ordon kaj sekurecon en tiu teritorio sed mi ne trovis okazon sendi armeon al Grekio kaj vi faru tion. Vi kun forta armeo ataku Grekion kaj sciigu al ili, ke la persa reĝo kapablas puni la krimulojn.

Mia alia rekomendo estas, ke neniam enlasu



Dio Protektu tiun ĉi landon de malamikoj, de malsatego, de mensogo

mensogulojn kaj flatulojn al vi, ĉar ĉiuj du estas plago kontraŭ la monarkio, do, senkompate forigu ilin. Neniam super-regigu al popolo la juĝistojn. Pri la imposto mi leĝ-faris por malpliigi ilian kontakton kun la popolo kaj se vi gardus tiun leĝon, la ŝtatistoj malmulte tuŝos la popolon.

Vi kontentigu la oficirojn kaj soldatojn kaj ne ilin traktu malbone, alie, se ili ne kapablus reciproki, en milit-areno ili faros tion eĉ je siaj viv-prezoj. Ilia reciprokado estas facila cediĝo por malvenkigi vin.

La instruadon, kiun mi komencis vi daŭrigu kaj lasu viaj regatoj povu legi kaj skribi por ke iliaj komprenoj kaj saĝoj pliiĝu, tiam vi regos ilin kun pli da certeco. Ĉiam patronu la fidon de Jazdan adorado (Dia adorado), sed neniun genton devigu sekvi vian religion kaj ĉiam memoru, ke ĉiu devas esti libera en sekvado de sia dezirata religio.

Kiam mi forlasis la vivon , lavu mian korpon kaj envolvu min en mortotukon, kiun mi mem havigis al mi kaj metu min en ŝtonan ĉerkon kaj lasu min en maŭzoleon, sed mian maŭzoleon vi ne ŝtopu, por ke vi povu ĉiam eniri en ĝin kaj vidi mian ŝtonan ĉerkon kaj kompreni, ke via patro la potenca reĝo post la regado super 25 landoj fine mortis, la popolo kaj ankaŭ vi mortos kiel mi, ĉar la homa destino estas morto, ĉu esti reĝo de 25 landoj, ĉu esti unu dorn-elradikigisto. Neniu restos en tiu ĉi mondo. Se vi trovus okazon eniri en mian maŭzoleon kaj vidus la ĉerkon, vin ne regos fiero kaj egoismo. Sed kiam vi vidas la alproksimiĝon de la morto, diru ke oni ŝtopu mian maŭzoleon kaj testamentu, ke via filo lasu vian maŭzoleon malfermata por vidi vian ĉerkon.

Zorgu, zorgu, neniam esti kaj plendanto kaj juĝisto, se vi plendas iun, konsentu ke iu senpartia juĝisto pritrakti kaj verdikti la aferon, ĉar tiu, kiu plendas, kaj samtempe estas juĝisto, la aferon pritraktos maljuste.



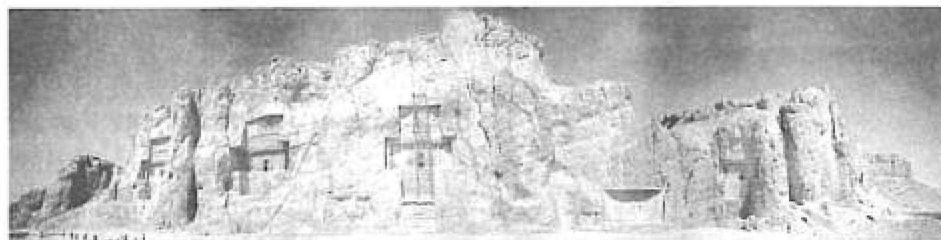
Neniam forlasu la konstruadon, se ne, via lando iom post iom detruiĝos, ĉar la regulo estas tio, ke kiam la lando ne pli boniĝas, alproksimiĝas al detruado. En konstruado donu la unuan vicon al elfosado de kanato (sub-tera akvo-dukto) kaj fondo de la vojoj kaj urbanismo.

Pardonadon kaj malavarecon ne forgesu kaj sciu, ke post la justeco la plej elstara eco de la reĝoj estas pardonemo kaj malavareco. Kiam oni faris maljustaĵon al vi, pardonu, sed kiam oni faris maljustajon al alia, se vi onin pardonus, vi faras maljustecon, ĉar tiel vi tretas la rajton de aliulo.

Plu mi nenion diras. Mi faris ĉi tiujn esprimojn, kiam krom vi alestis aliaj, por ke oni sciu, mi faris ĉi tiujn rekomendojn antaŭ la morto. Nun vi iru kaj lasu min sola, ĉar mi sentas ke mia morto alproksimiĝas.

*Elprenita de **Hafez** (persa monata revuo pri beletro, esplorado, historio, kaj politiko), n-ro 14, junio 2005.*

Esperantigis: (f-ino) **M. Fahmi**



Jarmilaj tombejoj de persaj reĝoj sine de ŝtonaj montoj en Fars-provinco sude de Irano

IREA – informilo

N-ro 3, 1 junio 2005

Ĉi-jare 12-a gazetar-festivalo kune kun internacia libro-festivalo okazis en Tehrano (4a - 13a majo 2005) pli kontentige por IREA. Ni disdonis pli ol 6000 informilojn al la publiko pri E-o kaj nia asocio, samtempe prezentis la revuon "Irana Esperantisto" kiu estis tre interesa al tiuj, kiuj informiĝis pri apero de tia dulingva (persa–E-a) revuo en Irano. Niaj alparolatoj estis multaj. Ankaŭ honorigis la budon nia IREA-prezidanto inĝ. Mamduhi kaj lia aktiva filino Niku, kiu tre helpis respondi al vizitantoj. Kaj rezulto estis pli da entuziasmuloj, kiuj vizitis E-ajn ttt-paĝojn de la socio kaj ankaŭ partoprenis en la kursoj por lerni la movadan lingvon. Siajn tempojn dediĉis ankaŭ la respondeculino de IREJO f-ino Lumina Ebrahimpur kaj ĝenerala sekretariino de IREA Simin Emrani. Partoprenis la ĉefredaktoro de la revuo "Irana E-isto" s-ro M.R. Torabi respondante diversaspekte la scivolemojn de la publiko.

Alia programo de Irana Esperantista Junulara Organizo (IREJO): la 19an de majo en la fakultato de la eksterlandaj lingvoj de Azad- Universitato de Rudehen (proksime de Tehrano) estis aranĝita seminario pri E-o. F-ino Saje Solejmani IREJO-anino kaj studentino de la angla lingvo, kiu partoprenas en E-kursoj en IREA-oficejo iniciatis por okazigi la kunsidon. Pli ol 200 gestudentoj kaj profesoroj ĉeestis la seminarion, dum kiu inĝ. Mamduhi, d-ino Ahmadnia kaj s-ro Doŭlatŝahi paroladis. La tempo ne estis sufiĉa tamen la estro de fakultato esprimis sian kontenton pri la seminario. Laŭ la lastaj ricevitaj novaĵoj, leviĝis interesoj por okazigi E-an kurson en la menciita fakultato.



Ekskurso ĉiam estas el tre ŝatindaj programoj kio diversforme, aŭ vojaĝi al aliaj urboj aŭ montgrimpado, eĉ pasigi tendarajn tagojn en la naturo; dum tiam esperantistoj klopodas praktiki parolpovon.



En la printempo 20a de Majo la unutaga ekskurso al Kaŝan-urbo kaj viziti rozakvan distilad-ceremonion. Irana rozoakvo estas fama en la mondo. Gamsar kaj Niasar en Kaŝan estas ties centro. La alia estis 4-taga tendumado en arbaro en Manĝil (unu el nordaj urboj de Irano), kio okazis inter 2a – 5a de Junio.

REAGOJ

...

Maloftas E-revuoj, kiuj ne klopodus ja traduke prezenti al la leganto almenaŭ specimenojn de sialanda literaturo. Ne aliel estas, se temas pri "Irana Esperantisto", kies printempa numero jus atingis nian redakcion. Jen ni trovas specimene poezitradukojn, jen diversĝenran prozon, jen parolado-fragmentojn de persaj saĝuloj kaj mistikuloj, kiuj ebligas al la leganto mergiĝi en la riĉon de la tute aparta kultura regiono, sperti tion, kion signifas la tradukarto kiel la transpontanto de malsamaj kulturoj. Koncerne ĉiujn ĉi tradukojn el la "Irana Esperantisto" mi ŝatus rekte citi la opinion de la menciita jam bulgara tradukisto: "..per la tradukoj de la grandaj – sed ankaŭ de ne tiom grandaj – literaturaj verkoj efektiviĝas granda parto de la osmozo inter la diversaj naciaj kulturoj".

Tamen la printempa – la novjara laŭ la valida en Irano kalendaro - numero de la "kultura sezon-revuo en la persa kaj Esperanto" ebligas konatiĝi ne nur kun la riĉo de la persa literaturo, filozofia penso. Ni ankaŭ pere de pluraj artikoloj – tradukaj aŭ aŭtoraj ekscias ĉe la fonto - por tiel diri - pri la socia realo en tiu ĉi lando kaj la mondparto jen per rememoroj de afganaj rifuĝintaj infanoj en Irano, jen eksciante pri la rolo de la internaciaj organizoj en Afganio. Tamen la plej korskuaj estas tiuj, kiuj estas dediĉitaj al la virinoj. Kaj evidente ilia sorto – kiel sekvas el du apudaj artikoloj diametre estas malsama en Afganlando kaj en Irano. Dum la unua, te. afgana estas kiel reliefigas la titolo "la plej mallibera virino en la mondo", la alia en Irano havas la eblon partopreni en la soci-ekonomia vivo. Kompreneble ilia sorto ankoraŭ multe diferencas disde la situacio de virinoj en la eŭropaj landoj – sufiĉas nur mencii iun statistikajon, ke en la 1997 jaro nur 5,2 procentoj da virinoj troviĝis en la parlamento dum viroj preskaŭ 95-procente – kvankam tiu ĉi kampe - kiel ni legas - oni notas konstantajn progresojn. Apartan alrigardon al la virina pozicio en Irano donas la rememoroj de Tereza Kapista el Serbio – ĉar kvankam ŝi evidente koncentriĝas en sia artikolo pri sia laboro tie kadre de UEA-programo "Lingvo de la paco" – ja la bildo de kleriĝemaj iranaj kaj afganaj junulinoj kaj virinoj estas tre klara. Cetere menciindas, ke pluraj tradukoj kaj artikoloj en la revuo devenas el sub la plumo de iranaj esperantistinoj. Kompreneble en la irana movado ne mankas viroj kaj ĝuste la priparolata numero proksimigas al ni la elstaran figuron de Aref Azari – honora membro de UEA, edukanto de multaj gesamideanoj kaj aŭtoro de fama esperanto-persa-esperanto vortaroj.

.....

Barbara PIETRZAK el pola radio
http://www.radio.com.pl/polonia/article.asp?tId=11437

Karaj samideanoj,

Mi kun ĝuo legis la esperantan duonon de via n-ro 8. Gratulon!

Mi ankaŭ havis okazon montri kelkajn n-rojn de Sabzandiŝan al irandevenaj konatoj ĉi tie en Usono, kaj tio tre interesis ilin. El tri en la familio, nur unu antaŭe aŭdis pri Esperanto en Irano.

...

Joel Brozovsky
Oficeja Direktoro de Esperanto-Ligo por Norda Ameriko
www.esperanto-usa.org

Perantoj de *IRANA ESPERANTISTO*

BELGIO:
FEL, Frankrijklei 140, B-2000 Antwerpen
POLLANDO:
Stanislaw Ŝmigielski, Ul. Krasickiego 12/6
PL-47-206 Kedzierzyn-Kozle
USONO:
Joel Brozovsky
Esperanto-Ligo por Norda Ameriko
5712 Hollis St, Emeryville CA 94608-2514,
Usono aŭ PO Box 1129, El Cerrito CA 94530,
Usono , tel: +1 510 653 0998,
retadreso: elna@esperanto-usa.org,
ttt-ejo: http://www.esperanto-usa.org
TUTMONDE:
UEA, Nieuwe Binnenweg 176, NL-3015 BJ Rotterdam, Nederlando

Perantoj estas bonvenaj el aliaj landoj!